بسم الله الرحمن الرحيم

الهی ارزقنا استلذاذ الایمان بک و التصدیق
بنبیک و الطاعة من هم الباس و الشکر علی
بتیک و العفو عن اشرار الناس
اسمت بیان نمایم اقا اگر ادمست کویم ادم از خلق افریدم توانی
اگر نوحست خوانم نوح کشتی بان بیم تواست اگر ادریست کویم ادریس در صف نعال
مجلس با تقدیست جلیس کیست واگر یونست خوانم یونس در بحار معرفت بدانیس است
اگر خلیلست کویم خلیل از نار نمرود در اسیه تواست واگر ذبیحست خوانم ذبیح در ابسته تواست
اگر کلیمست کویم کلیم از تجلی نورت بیهوش در وادی طورست واگر مسیحست خوانم مسیح
از اختیار با اعجاز لب روح پرورت بکوزه رواق نورست اگر عوذست کویم عوذش در
فضل جلالت یک سر براست واگر فلک خوانم قلم در کتاب خوانه قدرت یکدیر است
لوحست کویم لوح از صحف رفعت در شالست واگر خورشیدست خوانم خورشید از خوان

وقف کتابخانه مسجد اعظم
تبریز

فریب

بسند بار بسیار معتبر منقول است که سعید بن عبدالله از حضرت صاحب الامر

سئوال نمود در هنگامی که آن حضرت کودک بود و در آغوش حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جواهر

سئوالهای پاک این بود که بر سر بساط زنان چه چیز

رموز غیبی است که مطلع گردانیده اند خداوند تبارک و تعالی بنده شایسته بسینه تا بر گزیده خود حضرت زکریا را

و بعد از او ذکر کرد از پیران پیغمبر ما پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد مصطفی و آن پیغمبر ما را

پروردگار سئوال کرد که اسماء مقدسه پنج تن آل عبا را بما تعلیم نماید که در هر شداید و نوائب و مصائب

بنام بزرگوار مقدس آنها بر درگاه الهی پناه بریم که از آن ورطه نجات یابیم پس خداوند عالم اسماء مقدسه آن بزرگواران را بر آن پیغمبر

و جبرئیل امین فرستاده و نام مقدس پنج تن که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باشد بتعلیم نمود و همه ساعت

حضرت زکریا آن اسماء مقدسه را تلاوت می نمود و در هر حاجت خود بنام آن بزرگواران پناه می برد و بر آورده می شد

از مطلب باز مانده ام بر گردم و بیکی از نامهای مقدسه پنج تن آل عبا متوسل شوم و آن نام مبارک محمد است

فتح و ظفر در برابر حضرت پیغمبر می نمود و چون بنام نامی حسین علیه السلام هر سپاه بسیار مجهز و آراسته

بر میدان جنگ می شتافت همه را منهزم می ساخت و بر همه غالب می آمد و چون بنام مبارک فاطمه علیها السلام

کرم مناجات می نمود و بر آورده می شد و چون بنام نامی حضرت علی علیه السلام بر سپاه بسیار حمله می کرد

بر هر طرف می شتافت و هیچ کس در برابر او نمی توانست ایستادگی کند تا آنکه عاقب الامر حضرت زکریا ملول گردید و با خود گفت

که من از برای چه مسئولی می شوم که نتوانم خفته خود کنم تا آنکه عاقب الامر حضرت زکریا ملول گردید و با خود گفت

که من از برای چه مسئولی می شوم که نتوانم خفته خود کنم تا آنکه عاقب الامر حضرت زکریا ملول گردید و با خود گفت

کاش اشاره آن بزرگوار بدعا هلاکت حضرت طاهره بود و یا یزید بجهات که قاتل

ابن فاطمه است و یعنی خطاب آن بزرگوار از برای شما است و صاد جبرئیل زبان شما کشور اعلم جود و سخاوت

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اصفهان میرمحمدحسین صدرشی

چون حضرت ذکر تا اینجا خطاب باحباب شنید زبان در کام کشید و دیگر بدرگاه حضرت احدیت تعالیه

حدیث شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده چون ابو طالب داعی گرد
بلا بر رسول خدا شدت کرده و اهل مکه آنان بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند پس آن
حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید
سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر بودند
عبد الیل و مسعود و حبیب پس ان حضرت اسلام بر ایشان عرض نمود یکی از
ایشان گفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری گفت
خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی را برای پیغمبری بفرستد سیم گفت و الله بعد از
این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدا ای شان تو از ان عظیم تر است که با تو سخن
توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند
باز حضرت و قوم خود را تحریص بر ایذای آن حضرت نمودند و آن کرده بی سعادت از دو طرف
صف کشیدند بر سر راه آن سلطان مسیر بر رسالت و بر هر کرده که میگذشت سنگ بر آن حضرت
میزدند تا آنکه پاهای مبارش بخون آلوده گشت آنحضرت از آنجا
مبارکش روان شده و آن حضرت در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت
ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را با آن حضرت دانست ملول
گردید و آن دو ملعون از غلامی بودند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند پس عتبه
و شیبه طبقی انگوری باو دادند و برای آن حضرت فرستادند چون عداس بخدمت آن حضرت

کرده اند

و نصاب بود

رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام شهری تو عدد اسیر عرض کرد از نینوی حضرت
فرمود که از اهل شهر بندۀ شایسته خدا یونس بن متی عدد اسیر گفت تو چه میدانی که
یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و عدد امرار قصۀ یونس فرمود او چون
وقصۀ یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و حضرت تبلیغ
کرد عفریتی شرود که تبلیغ رسالت و نماید شریف و وضیع و بنده و آزاد را
یک نسبت تبلیغ رسالت مینمود چون عدد اسیر عالم بود و کتب سالفه را
بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آن حضرت مطلع شده بان حضرت نماز
او رد و بر باهای خود بان رسول امین افتاد و میبوسید و میریخت بر ای خود و عمال
علامه چون جنبه و شیعه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون علامه
سوی آن تبرکت کننده حریران محمد ﷺ سجده کرد و پاهای او را بوسیدی و هر
نسبت بانکه اقامی تو تیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و فرزند فرزند
یونس بن متی پیغمبر خدا انسان فهمیدند و گفتند قرب او در مخزن که مرد فرستاده
ودست از دین او برداشتند و بر دین حضرت در آمدند و ایمان آوردند و
مکه مراجعت نمود

در کتاب حریج حریج که نسوه کلمات قصص رد و بدل است

روایت شده که چون اهل بیت لهم السلام جمعی از شام در مدینه رسول ساکن شدند روزی سائلی بمدینه
بلند کفتند را کردند این چون بشمار علماء رسوم مملکت در ری بود زیرا که چون بمدینه رسید در مقام
وه خواهی بدید سرا مده بستور بستی خواهد نمود بر بدر ابر از وسوسه اهل شیاطین جنت سیاه و خوب
زیاد از این خیال در دل افتاد پس جمعی را برای هر کرد ابدۀ اهل بیت طاهرات امور ساخته
از حضرت ایشان فرستاد پس ان جماعت بسرعت راه بپیمودند تا نزدیک حرم محترم رسیدند و از
اراده ان کرده بلیغه شیون و غوغائی در میان حرم لکام شهید بر پا کردند بکلی طور امامت
سفیان را امید وار نمود و عصای مبارک را بدفع قبطیان مامور فرموده عصا اژدها
سرور از زوری قوی شکر شده و دهان کشوده و نام ان جماعت را چهار پاره ایشان را
بلع نمود و از ان بعد بنیان فساد و بر جهان نگذاشت و از دست ان صاحب ید و عصا همان

عصای اژدها بود
کشوده
علی مرتضی ابتاد و رجلی
کفت چون اژدها علی دو
لد عصا کرد اژدر بوسی میاه
مایه و عصا سایه شاسا
ن حالشه اولای او تکلیم
رسته ابتد دل در بین نیم
بین علی شه حریل لور و بل قبطیان را غرق
کرد اکمیل بدک ال چنین چون کرید
شد از و ایات سه کله بدید
ای بر بند و جام عقام اعلام در لور و بر بند لور الکتاب ان امر کرد و بیانه استماع کیفیت ان از در جهان رحمی در دل
ا ابتراد اخت که تولید خیال ان شکم عنتر بم از عقوبت ساخت تابجات و عقارب جهنم پیوست و در درکات
عجم در دیر تا دیه نزد پدر ابتر خود معاویه لشت

از عطش بگذارند
وعیال و اطفال او را آخر و بزرگ
بر خاک نشسته گریه و زاری کنند

شده باز دیگر مرتد از راه کرامت بلا در یابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برتابد
پنهان ناپسندیده بکار دارند و لکن از او لذت بلا در یافت
ایشان بوده بسنده خود از وهب این منبه روایت کرده است که گفت در زبور ابلیس لعین در مجلس
پنج اسرافیل بگفت و ناسزا بسیار بگفت طاقت نیاورد تا لکد بر پنج اسرافیل بر جهانید
زکریا شهید شدند و در مقام قتل آن بزرگوار برآمدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید
درخت از بهر او بشکافته شد و حضرت زکریا بمیان درخت رفت و لیم درخت بپیوست و
حضرت از نظر ایشان پنهان کرد و ابلیس لعین با سپاه پنج اسرافیل از پیش حضرت برآمد
بان درخت رسیدند پس شیطان دست که آن از پائین درخت تا بالای درخت و موضع دل
ان حضرت را بشناخت و امر کرد ایشان را که آن موضع را ببرند و ان حضرت را در میان درخت
کردند پس ان حضرت را بان علی که آن بستند در بر گشتند و ابلیس از آن کافران غایب شد پس خداوند
کرده بسیار از ملائکه فرستاد که آن حضرت را غسل دادند و سه روز بعد از شهادت او عمارت کردند
کرده بسنده

هفت سال عمر برند و میفرماید که اگر بچه بچی بن زکریا هفتاد نفر از اینها را سر بالین او بگشتند بچه خود را قرار دهند
نوحسین ۳۰ دوباره هفتاد هزار را کرده و گفته که جنابکه تا بچی بسیار را از خلق خدا حفظ کرده اند و عفو
حضرت باری معذب کرده اند

خلاصه چون سر مبارک حضرت یحیی را از بدن جدا کردند آنا سر مطهر را بنزد پادشاه روم فرستادند پس آن معون
طلبیده و سر بکنار در مجلس خود برابر گذاشته پس آن سر مبارک مطهر روبان سلطان آبتر کرده و سخن گفتن در
فرمود ای پادشاه روز خدا بترس و از زنا مکن که حلال نیست آنچه تو میکنی و حرام است حدیث و زرد که سه نوبت
عبارت بگوش سلطان پادشاه رسانیدند بیان فرمود که زنا مکن که زنا حرام است در دین و زرد که پادشاه صابر
آنا سر مبارک مغلوم کرد و بمجلس زنده سخن آمد چون بزبان گویا داد شنید که حضرت یحیی پیشه مدار کند
بفرماید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذمرود دیر است وجوب
بریب و دندان مبارک بنم حضرت زد

اجوبه نماز جماعت است

صلوة الجماعة تفضل من صلوة الفرد بسبع و
درجة یعنی نماز جماعت است فضل الیق
درجه و از حضرت شاه ولایت منقول است که هر مرده فقهند فقه و نقاده
نماز بخطاب نماز جماعت بدرستی که ترک نکند جماعت را الا بحث و هر آینه بیچ وقت نماز را جماعت
کرده باشد و هم از او حضرت مروی است که هر که نماز نامه لدر اما جماعت گذارد هم چنان باشد که صد و بیست سهاد
بگشاید از شهرهای عاد ان زاد و هر که نماز بیشتر از جماعت بگذارد بهتر بود از آنکه دو از ده هزار نماز
شما گذارد و هر که نماز دیگر یعنی عصر را بجماعت ادا کند

اور ابهتر باشد از آنکه هفتاد نماز نفل در راه خدا صدقه دهد و هر که نماز شام را جماعت گذارد
او بگوشه باشد از آنکه جمیع شب زنده دار کرده باشد و هر که نماز خفتن را جماعت گذارد بهتر بود از آنکه هزار
ات در راه خدا مرابطه کند و بهتر باشد از هزار بار طواف خانه کعبه و بگوشه بود از هزار بار نماز جماعت
شهدا چون مؤمن نماز جماعت گذارد دعا او مستجاب شود و حسنات او بزاید و گناه او کم شود
گردد و نماز جماعت را جذ جواب باشد یکی اینکه اجتماع هم شود که اور اثر ما کلی است و دیگر آنکه توجه عالم
اعلی کنند هر آینه التماس انسان را از این عالم سعودی بعالم اعلی دست دهد بمقصود و فقه البته بمقصد
الکلم الطیب و فیضی که بدین سبب از عالم اعلی نزول کند هر چند که جمعیت بیشتر است آن فیض زیاد تر است
چنانکه گویند دو نیز در عرفات بیله بدر رسیدند یکی مرید یکی را گفت چگونی اگر این جمع که حاضرند بدعا خانه بخیل بزرگ
مردمان روند و یکدانه خرمائی از او طلبند یا سوال انشاء رد شود گفت نه گفت که امرزش این خلائق
بی ما فی او از داد که کرم الاکرمین دست از داده فرمایان

ابن عباس رضی الله عنه فرماید که هر که در انجماعت ابتلاف است زیرا که از جمعیت دلها را بهم الفتی حاصل است و بغض
نماز بر قول او اشتر زیرا که اگر چند فقر بهدیه در خدمت بزرگی برند و بعضی بسنه بنا شته طریق بزرگی این است
بگور او برد و بدر ارد نماید و این او صافی که برای نماز ذکر کردیم از شرائط باطنه و جماعت خالصة الله
نسیار نادر بلکه اندر بلکه هیچ میسر نیست بلغزانی باطلا و توجه نفس بهوا نان فانیه عزیزی مهتری نماز را جماعت
گذارده اند و دل از هوای و هوس و علائق دنیا کنده و دست از جان نشسته نماز ظهر و نماز خانوری
بود کسنهبدان خویش کنی و حوانان بی غسل و ضو با موشوان رکوع خدا و فوز و چشم طرز را
و بارو نش علی تر قضی حساب سیدالشهدا بجای اورد نه عزیزم در ملا مسلمان
از البراه و عربستان از شیعان و سنیان چوه نخواهند
عار جماعت ادا کند تعالی جای نماز امام جماعت ر مهتبا میکنند و بعد مؤذن باذان بلند اذان میکوید و مکبری

حدیث

عرض کرد یا اباه هذه مخلوقات حضرت سلیمان را بجهت تکثیر حاضر نبود شمارا بچه سبب منقاد و مسخر
اما دجاجا وانا عین تمشی فی ارضه وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله وانا
الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یوتی منه وانا حجة علی عباده وانا کلمة الله فی ارضه و
قسیم الجنة والنار وانا صاحب ذی القرنین وانا جعلتها له بقدر یقدره ثم وجه انه وعز
در بین ثم لسان نه که کوهست در میان خلق ثم ولی نه ثم قوم خدا که فرمود خدا که فرمود ثم لفظ درک که از ان درک
نوان رسید ثم حجت بر بندگان خدا ثم کلمه خدا در بین ثم قسمت کننده بهشت و دوزخ ثم شتر که ذی
بسته و ثم که دو قرن از ان از برای اسکندر قرار داده بودم که ان مشهور شده بود و فرمود با جواهر که خاتم سلیمان
داود را بتو نمایم کفت بلا ای پدر بزرگوار پس انحضرت دست مبارک در بغل کرده انگشتر برآورد
هر انگشتش زبانهای سرخ و چهار سطر بران نوشته بود که فرمود انها نامهای خاتم سلیمان و اسمهای
بران نقش کرده اند و برداشتن انگشتر از بغل محقق و عیان بود

[illegible]

سپس خورد خوره از طاوون جگر کرستند و مانند پیل ست در صید نا خورشید و کفت بکوی تا کیستی که
وات کرده در این معرکه بر فتنی بگو نام خود را و مهان نساز عرب و نیست خود را تا بدانم
در شناسم که این بحث او دشمن کشت خواهی شد میدانم و جهی که تا حال در عالم کس را نام قسم
نشنیده باشند نه از عرب و نه از عجم نه ترک و نه دیلم پس چون بعلی بیدانم که هر کیستم
تو هم بگو که اصل و نسب بکه میرسد و از کدام طایفه و قبیله که هر کس از کشتی تو را سوال
کند او را راستی دهی جواب گوییم چون حضرت شاه ولایت از این بحث دل سخت شد
او کلام شنید   چنین پاسخ آورد شه نامدار   چو نام تو خواهی بگوش دار
مرا هر اول نام من   روا نیست بدر نام دشمن   بنامم چو بر لوح زد سر قلم
سرم نام من حیدر قسم   خداوند چنین بوش اسایش کرد   بنامم در عرش بار کرد
بعرش بر ... طاق عرش   که نام شد زینت ساق عرش   که ساکنان عرش جهان فرخ
چو مسعود نام مرا بر نگین   به اهنامه خود خدا بر علی   نهاده است او نام کرام علی   بمن نام
مسعود از نام خود   مرا کرده از لطف هم نام خود   نه دارم از نام صفت در دیگر کرامت
... نام ... دم   نخواهم که کس جای نشست   بکیتی بود تا ابد و سنت   رحمه دم
... سم شرب   همه ریخته بود و مرجا خواب   از بیم جنگ چنانم در جنگ
... بجنگ   زره سر هر قیاس است   ... مغفر و خفتان و جوشن ست
سلاح افکنی ... رزم   ... کفر از جهان کم کنم   و تجدید مجازم
... علم و ... نیازم   زمانی ... راز جدکنم   زمان را ایکام مجد کنم

چنین پاسخ اورد ... [illegible]

[illegible]

بدین مجد در این زمان
که دادست ... جان

جوابی که گفت بشنید ...
بر آمد بخشم ... سخت

همی باز ...

[illegible]

به حضرت فرمودند نامه ام علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پدر رسول اکرم و شوهر دختر نهم سید محترم

وایضا ونلیچه آنحضرت رسول خرج اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود [illegible]
فتح الارسته والکوهت که مرو در مسجد فتح [illegible] و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کردگار
برداشت و نصرت خود [illegible] خدا طلب کرد و گفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین
و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین اکشف
عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا [redacted] هؤلاء القوم بقوتک
وحولک وقدرتک پس جبرئیل در ساعت نزد حضرت نازل شد و گفت
حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که [illegible]
پس حق تعالی باد دبور را فرستاد خیمهای مشرکان را کندند [illegible] هزیمت شدند و [illegible]
بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح [illegible]
در شب احزاب در شب تار بسیار سرد پس فرمود کیست که برود و خبر [illegible]
و بهشت از برای او باشد پس هیچکس نخواست حضرت [illegible] دست [illegible]
و دو سه [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

مرمین حال [illegible] نازل شد و گفت یا رسول [illegible]

دعای او مستجاب کرد و چون دشمن را کفایت نمود [illegible] و در شهار [illegible]
[illegible] کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی بر من و اصحاب من پس حضرت رسول فرمود که خدا
بر ایشان باد فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود [illegible] از آسمان چهارم که در آن
سنگهای بزرگ بود و حذیفه گفت که چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر [illegible] دیدم که لشکر اول [illegible]
[illegible] رسید که در آن سنگ ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان [illegible] و خیمهای ایشان را افکنده و نیزهای
ایشان را انداخت بر زمین و مشرکان از برای دفع سنگ ریزه سپرها بر سر کشیدند و صدای سنگ
[illegible] بر سپرها میشنیدم [illegible] پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان
بصورت مرد [illegible] در میان مشرکان [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] سال اقامت [illegible] هلاک شدند و محمد از دست [illegible]
[illegible] سوال کند پس حذیفه [illegible]
[illegible] گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو و حذیفه گفت که در این حال
[illegible] رسید و سنگها [illegible] ایشان بارید پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان [illegible]
[illegible] گفت محمد [illegible] سوار شد و در
[illegible] و عیینة بن حصین و حارث بن عوف [illegible] و اقرع بن حابس
[illegible] ایشان را [illegible] پس حذیفه برگشت و
[illegible] آنحضرت عرض کرد و حضرت فرمود که بعد از این ایشان [illegible] نخواهند آمد و ما جنگ
با ایشان خواهیم رفت و چنان شد [illegible] ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که در غزوه احزاب [illegible]
[illegible] سعد بن معاذ انداخت [illegible] اکحل او را قطع کرد [illegible]
[illegible] سعد گفت [illegible]
[illegible] و سعد بسیار ضعیف شد [illegible] خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] حضرت [illegible]

حضرت را بر لزد پیغمبر خدا انجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة
لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما
من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین که ماحصل ترجمه این آیت آن است که زن
نوح و زن لوط خیانت کردند با شوهران خود و سخن آنست شنیده و حق این ابطال کرد حضرت
سدة المنتهی روحه الفدا لذ حضرت دختر محمد فاطمه زهرا است که خدا راضی می شود بواسطه
رضای ان سیدهٔ نزکوار و بسخط میکند بسبب سخط لذ محدره عجاج گفت که میگوئی ای
حره بس مرکه بچه دلیل تفضیل دادی علی را بر پدر انبیاء ابراهیم خلیل حره گفت که بعد
تفضیل داده ان حضرت را بر ابراهیم بقول خود که فرموده و اذ قال ابراهیم رب
ارنی کیف تحیی الموتی که ماحصل ترجمه این است که حضرت ابراهیم گفت پروردگارا
بمن بنما که چگونه زنده می سازی مردگان را پس وحی رسید که مگر تو ایمان نیاوردی
باحیای موتی ابراهیم ع گفت که بلی ایمان اورده ام ولیکن میخواهم که مطمئن گردد
دل من و مولانا امیر المومنین سخنی فرمود که احدی از مسلمانان در ابطال لذ حضرت
این سخن را مردود اختلاف نکرده اند که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا یعنی اگر پرده برداشته شود و حقایق اشیا اشکارا گردد یقین مرا زیادتی
نخواهد نمود و این سخنی است که هیچ کس جز از ان حضرت و بعد از لذ حضرت نگفته

وتحقیق محدثی در مجلد یازدهم در کتاب بحار که متضمن شرح حالات حضرات سیدة النساء
زینب العابدین ست از کتاب تحصیل بهم رسانده و در کتاب مذکور حاصل از نقلت
کرده که وفات حره دختر جلیله سعدیه نزد عجاج بن یوسف ثقفی رفت چون عجاج نظر
بر او افتاد بوی گفت که توئی حره دختر جلیله سعدیه حره گفت ایها الامیر انا
از غیر مومن یعنی از من حره ام و شما فاقد نور افراسی ایمانی که از غیر مومن می کند
صادر شد عجاج گفت که خدا ترا به نزد خود اورده بتحقیق که میگویند که تو تفضیل
علی را بر ابو بکر و عمر و عثمان حره گفت که هر کس این نسبت را بمن داده دروغ گفته
تفضیل لذ حضرت را بر انبیا جهالت است پس عجاج گفت که هر دو کس بغیر از انبیا الله
مبدهم اورا حره گفت که تفضیل مبدهم لذ جناب ابراهیم و نوح و لوط و اسماعیل
و داود و سلیمان و عیسی خاتم یعنی عجاج گفت وای بر تو تو تفضیل مبدهم علی
و موسی
بر همه و میدهی میگردانی بر ایشان هشتاد هزار از پیغمبران از جمله اولوالعزم
پس اگر اقامه نکنی دلیل واضح را بر کفی کردن ترا بزنم حره گفت مرتفضیل
نمیدهم لذ حضرت را بر انبیا پیغمبران بلکه خداوند عزوجل علی تفضیل داده او را بر
ایشان در قرآن که در حق ادریس فرموده فعصی ربه فغوی و در حق
فرموده که وکان سعیکم مشکورا عجاج گفت بگو کجا ای حره پس
که بچه دلیل تفضیل دادی ان حضرت را بر نوح و لوط حره گفت که تفضیل

ودیگری کوسفند آن پیر کوسفند آن نوی برانی زار بخته لنز زار چه بدیدند پس بگوید
داود در رده حضرت داود حکم کرد که تمام کوسفند آن زار نوی شده و قیمت آن سهار در بن زرنا
صرف کند تا کالت او ادی کرد پس پسر داود سلیمان چنین گفت که نه چنین سزد ای پدر بلکه بدان
قیمت شیر و پشم آنها در بهار زرنا صرف شود تا آن زرنا کالت خود بر کرد و خانه حضرت خواجه
که ما علی حکومت ایشان فهمانیدیم و بدین سبب ذکر فرمود حضرت امیر المومنین فرمود سلونی
عما تحت العرش سلونی عما تحت العرش سلونی قبل ان تفقدونی
و بدین سبب علی داخل شد بر رسول خدا در روز فتح خیبر پس رسول خدا انجام فرمود که افضل
و اعلم شما و حکم کننده بین شما علی است حجاج گفت که بنگو کفتی که خره پس بگو که بچه واسطه تفضیل
داود علیه السلام بر سلیمان خره گفت خدا تعالی تفضیل داده است حضرت را بر سلیمان که فرموده است
که سلیمان گفت که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
یعنی پروردگارا ببخش بمن ملک و سلطنتی را که سزاوار نباشد کسرا بعد از من و مراد
من حضرت امیر المومنین فرموده که طلقتک یا دنیا ثلاث لا حاجة فیک یعنی
و الدم ابد نباز است طلاق دنیت عاجی مرا شود و در آید دولت خداوند نیاز آید و در حجاج
که تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و
فسادا یعنی آن است خانه آخرت که گردانیدیم آنرا برای آن کسانی که نخواهند علو و
و فساد در آن را حجاج گفت که بنگو کفتی ای خره پس بگو که بچه واسطه تفضیل داده آن حضرت

و نخواهد گفت حجاج گفت بنگو کفتی ای خره پس بگو که بچه دلیل تفضیل داده است
بر موسی کلیم الله خره گفت بدلیل قول خدای که فرموده فخرج منها خائفا
یترقب که معنی مضمونش آن است که حضرت موسی از بیم فرعون و قبطیان
گریخت و امیر المومنین علی ابن ابی طالب بر فراش رسول خدا خفته دا
کشته شدن و از هیچ کس نترسیدند لکه خدا در حق آن حضرت آیه را
فرستاد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
که ما حصل ترجمه اش آن است که بعضی از مردمان اند یعنی علی که بمعرفه
در آورد خود را در راه رضای خدا حجاج گفت که بنگو کفتی ای خره پس بگو که
واسطه تفضیل داده است علی را بر داود و سلیمان خره گفت که خدا تعالی
داده است حضرت را بر انبیا بقول خود که فرموده یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله که مجمل ترجمه اش آنکه ای داود ما ترا خلیفه در زمین گردانیدیم
پس باید که حکم کنی در میان مردمان بحق و متابعت نکنی هوای نفس خویش را که
راه حق در شوی حجاج گفت که حکومت داود در چه چیز بود که در خور
این نازل شده خره گفت حکومت او در دو امر بود یکی در خصو

وحی فرستاد به عیسی بن مریم که از عیسی تو گفتی بمردم که مرا و مادر مرا بپرستش گیرند
چنانکه نصاری میگویند عیسی گفت که منزه‌ی ترا لیقست جایز از برای من
اینکه بگویم سخنی را که باطل باشد اگر گفته‌ام آنرا تو میدانی چه تو آگاهی بر آنچه
در ضمیر منست و من نمیدانم آنچه را تو میدانی و تویی علام الغیوب پس عیسی معذرت
آورد از برای ایشان مگر آنچه را که امر فرمودی مرا بان پس عیسی معذرت آورد از ایشان
حکومت را تا روز قیامت و مولانا علی ابن ابیطالب چنین جماعت نصرانیه
گفتند در حق او آنچه را گفتند بنا حضرتش حکومت آن را از او
فضایل آن حضرت و بسیار بفضایل او حضرت احمد حجاج حره را الحسنی کرد
گفت بیرون آمدی از عهده جواب او گفت آری بود آن بود که گفتم یعنی اگر
جوابها آنگونه بودی و از عهده جواب برنیامده بودی چنانکه گفتم ترا کردم
میزدم بعد از آن حره را جایزه و انعامات بسیار داده او را مکرر
بگو علیها الرحمة و الغفران العزیز خوب در خبر روایت تامل فرما که امید
که مطالبه عالیه بر تو لذاذ خبر حدیث منکشف شود ای آنکه مبنای تو نجد بخیال
اندیشه مثل تو خیالی است محال فضل همه ابلیات در ذات توجع
زتو کیت جز فدای متعال

و در کتاب فضایل ابن شاذان از عبد الله بن ابی اوفی مرویست که رسول خدا
فرمود چون که خلق کرد خدا ابراهیم خلیل را بر وده برداشت از پیش چشم او برداشت
پس نظر کرد بجانب عرش و نوری دید گفت الهی و سیدی این نور چیست ندا رسید باو
که این محمد صفی است ابراهیم گفت الهی و سیدی در پهلوی این نور نوری دیگر می بینم و ندا
باو رسید که این علی است که ناصر دین من است پس گفت الهی و سیدی در پهلوی
ایشان سیم نوری می بینم و ندا رسید که این فاطمه است که نامش شده است پدر
و شوهر خود را که مادر داشته می شوند دوستان او از آتش ابراهیم
گفت الهی و سیدی دو نور دیگر می بینم که نامی از نور شده اند و ندا رسید
که ایشان حسن و حسین اند که در عقب جد و پدر و مادر خود در آمده اند پس گفت
که نور دیگر می بینم که چسپیده از میان پنج نور و ندا رسید که ایشان ائمه اند از ولد
ایشان ابراهیم گفت الهی و سیدی ایشان را بمن بشناسان و ندا رسید که ای ابراهیم
اول ایشان علی بن الحسین است و بعد از او محمد بن علی و جعفر و لد محمد و موسی ولد
جعفر و علی ولد موسی و محمد ولد علی و علی ولد محمد و حسن ولد علی و محمد ولد حسن
القائم المهدی ابراهیم گفت الهی و سیدی در موالی ایشان انوار چند است که احصا
نمیکند عدد ایشان را کسی مگر تو وحی رسید که ای ابراهیم این جماعت شیعه ایشان

و دوستداران ایشانند ابراهیم گفت الله و ستیدب که چیز شناخته
می‌شوند محبان و شیعیان ایشان وحی رسید که به پنجاه و یکرکعت نماز
یعنی نماز یومیه و نوافل و جهر به بسم الله یعنی در نماز او قنوت من
از رکوع و سجدهٔ شکر و انگشتری او در وقت رکوع دادن ابراهیم گفت
بار خدایا بکردان مرا از شیعهٔ ایشان و در دوستان ایشان وحی رسید که آن
ابراهیم ضمان کردم پس در میان باب نازل شد که وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ

لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ

در کنار حضرت او
گفت السلام علیکم یا رسول الله
گوگل میدهم که تو رسول خدائی و جهاد
باید تبلیغ رسالت کردی و کرخود را از زادی حضرت برداشته
و نماز کرد در غزل خود رفت و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی و ملحق
جبرئیل نازل شده و علامهٔ السبزی بر کرسته گفت یا رسول آدم کیت از آن
تا که وفات یافته و ابوبکر سعوات از برای او مفتوح شده و عزی را
بموت او در لرزه آمده رسول خدا فرمود حال بیش سعد بودم و او در
در سکرات که داشتم بعد از آن قدم بکرده اشاره نمود تا او در غسل دادند
و جنازه او را بجای برداشته

و خود بر بزرگ انصار ایستاد و چنین کوه احد در پشت سر و مدینه در پیش رو و کوه عینین در طرف چپ او
پشت خود و حفظ رسول ﷺ از محل خود بیعت کردند که نگریزند و هرگز بگریزند و همراه باشند و هرگز نگذارند
پاسداری و حفظ پیغمبر ﷺ ضامن بهشت باشد برای او

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حفظ رسول ﷺ موضع لشکر خود را از جانب راه عراق یعنی فرمود
و عبد الله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت را حفظ نکردند یعنی عبد الله بن ابی با پیروان منافق
از لشکر جدا شدند و بسوی مدینه برگشتند و پس از رفتن ایشان از بیم آنکه مبادا ایشان و جمعی که با ایشان بودند
با منافقین نفوذ بودند پس حفظ عبد الله جبیر را با پنجاه نفر از انصار که از تیراندازان بودند بر درّه
عینین و بقولی کوه عینین تعیین فرمود و بر او گفت محل حفظ بود و مباد کافران کمین کرده باشند و از آن
درّه در آیند و بر سپاه اسلام حمله برند و حفظ عبد الله بن جبیر و اصحابش را و صیت فرمود که اگر ببینید ما
را که کافران را شکست دادیم و داخل لشکرگاه ایشان شده ایم و شما را از غنائم خود محروم میکنند و اگر ببینید
که ما را شکست داده ایم و داخل مدینه گردانده ایم و شما را از غنائم خود محروم میکنند پس ایشان را
از درّه دور نکنید و حفظ درّه را محافظت کنید پس ایشان را
و ابو سفیان بیامد با خالد بن ولید یعنی با دویست سوار و بگذشت از کسی که در کمین
بودند و نه بدیدند که ما با مسلمانان اغتنام شما از آن درّه داخل شویم و از عقب مسلمانان در رسیم

انما المؤمنون الذين
منوا بالله ورسوله واذا كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاذنوه ان
الذين يستاذنونك اولئك الذين يؤمنون بالله ورسوله فاذا استاذنوك لبعض
شانهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحيم

با بنابت برخواست و شمشیر خود را برداشت و بجانب احد روان شد و چون حنظله خواست که از خو
رود زنش او را نگذاشت و فرستاد چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من خلوت
کرده است و ایشان از حنظله قرار شنیدند پس بازن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در وقتی که
دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله با آسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهمان پیوسته ا
این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که مرا فرزندی بهم رسد بدانند که
خلاصه چون حنظله در احد بیاپوس حضرت رسول ۲ سر افراز گردید و پس از آن رخصت جنگ حاصل
در وانه میدان گردید و چون بمیان معرکه قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسپ سوار است و در
معرکه چون باد شتابان جولان میکند پس حنظله شمشیر خود را کشید و چون شمشیر زنان روبجانب او
دویه و بر او حمله کرد و اسپ ابوسفیان را پی کرد و ابوسفیان با تمام از اسپ گردید و در
دفع او کوشید که ایکرده فرصت من ابوسفیانم و حنظله میخواهد بر من بگذرد و چون کار بهم رسید
ابوسفیان از پیش حنظله گریخت و حنظله از پیش دوید که در آن حالت دستار حضرت رسول ۲ را
حنظله رسید و نیزه بر او زد پس حنظله با نیزه بسوی آن سر دوید و چون خود را بر سر
بر او زد و او را کشت و پس از آن حنظله از حضرت آن مشرک بتاب شد و در میان جمعیت
الجموع و عبدالله بن حزام و کردوس از انصار بر زمین افتاده و شهید شده رخصت یافته پس حضرت
بنا بر فرمودهٔ که من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین با آب مزن باران
غسل میدادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه

دیگر از جمله شهدای احد مصعب بن عمیر است که در آن روز حمله از انصار بود چنانکه روایت کرده
از عبدالرحمن بن عوف که گفت چون مصعب بن عمیر کشته شد و علم از دست او بر زمین افتاد بعد از آن
و مدتی که علم را بلند کرد و نگاه داشت و چون در آن روز حضرت رسول ۲ ما را گفت که پیش بروی مصعب
ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم پس حضرت در آن وقت که او ملک است که خدا برای تقویت او فرستاده

در رزم موضع در ربیع دوازده بغزوه بدر بود بسعادت مشرف گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا او را از
بغزوه خورده ام که هیچ باندرو نم رسیده است و باو مرد گفت که بقوم خود گرد. انصار مسلمان بر یاران رکه
که لشکر یک کس استاده باشد حرکت کند و بگذارید که عارضه بیار رسول خدا ابرود و نزد خدا معذور
بود ابو بکر گفت و نصیحت کنید و خونا از او دور کنید مانند مشرکی که دیگ بزیر آگه خونا با نفس خود
خود ضبط کرد بود پس رحمت الهی و صلوات بر او گفت که ادم و حوا و ابخدمت رسول عرض کرد
فرمود که خدا رحمت کند شعله که در زندگی یار یار کرد و در مرده و صیت بجا کرد دیگر بغزوه خاربن
بود که در رزم معرکه بر خوف و خطر در حضور با هر النور جناب پیغمبر بود او مردی و مردانگی بداد خود
و یار دشمن کفار بزد تا انکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و رخت حیات بسرای باقی کشید رضوان
دیگر دیگر زجله جان نثاران سید احرار نامدار عمر و بن ثابت است که او هنوز مسلمان
نشده که حضرت رسول بجنگ رفته است ان مرد بنگ اعتقاد شمشیر بسیار خود را گرفت و مانند شیر
متوجه احد شد و چون بدشت احد رسید کلمه شهادت گفت و مسلمان شد و پس از اسلام رو بملا
اشرار اورد و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فایز گردید و در آن ساعت که در میان خون خود غلطان
از انصار برا و گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید که عمرو ایا بر دین او
گفت نه و الله بلکه شهادت عبدالم پیغامبر خدا و پیغمبر محمد رسول خدا ایمان اورده گفت و مرا و قوم
برای خدا نبرد از کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمرو بن ثابت
دیگ کرد تا کشته شد اما شهید است او حضرت فرمود که بلی و الله شهید است او هیچ نماز نکرده است و داخل بهشت می شود

بیچ بنده نیست که در حضرت صادق ره بیت کرده است که چون در روز قیامت نظر رحمت بر بندگان
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و ذریت طاهرین حکم بن
بر حضرت امیر و مرکب خود را چون در او و دلم مردود در راه کوفت و عزوبه خود استوار بنگر
مسم بوده

ویس از ان به بیش و دید و بحضرت شاه ولا محله در کردید جو شیر ژیان بیم جنگ بهم کرده

افتند جوا و حکم کنت رزم را ستیزنده شه بنده با خداوند کشیده بر بکدگر تیغ تیز

نه اسرا کریز ویس عقده زدان برابر ابر ان بکشود و عبشر و کرز و سنان دل و زاسیب و بر

تن ابدر اسیب لا بر شکیب کهی ابر بسر بر کشیدی سپر کهی تیز زدی تیغ تیز بسر کهی تیز

اندختی کهی ان بر ابر بتیغ کینی افتخ کهی بر بسر بر کشیدی سنان کهی لنز شدی تر اورفتان

کوشش بسیار که چند طعن تیر و سنان در میان ان ز دو بدان شد که حکم بر افتش زمان نخش فرو

کشود و نبت بخدا و رسول و از رد و قهر بر خواند زود بشول کرد

[illegible]

زهر جو هر بش کشت سر جر تاب که طوفان لو خش بکی قصر داب

[illegible]

۷۴

[illegible] قهر بش رسیده بود کلیم و عصا بش کنند رهم در ابنه جو هر ذوالفقار نمود ار شد قهر بر دکار

[illegible] ز ازاه نار ستیزان حور در خشان از او نور ت غفور جو بر شد از افتش و بلعه دنیم

[illegible] اسمان شد سپند چو تعبان قهار بش مر کشید همه سوار بهم در کشید جو بر بام رخاک

[illegible] نبش فتنه بر عن مر کند شد ز در یای قهار بش قهر موج در او غرقه عصیان بدی

[illegible] زهر جو هر بش کشته بر شه پدید سوی اسمان در عن چون دزید ز بهر بر بهر دو بش فرو فت

[illegible] بکه بر یک و پانصد هفت بدر بد عرس ند بر مجید مگا بل بر شد و دم در کشید بر اهد کز و تا

[illegible] که اهد کنون غار تا بسر بلی شود از فرنش همه بقرار جو دست خدا بر کند ذوالفقار

[illegible] دست خدا نیچ بر ابدست همه ماسوا جمله کرد و بست تو لعی جهان نه بنها بود سراسر همه نیچ

[illegible] بلا بود بجز از فرنش جهان هیچ کس عاد شد شمیر در دست و بس

[illegible] حضرت دو دیا بش قطع رود یا ن خدمت بیچ ما یا بد حکم بن احسن بسوی جهنم شتافت

و باز شیخ مفید روایت کرده است که چون در روز احد مسلمانان گریختند که در آن ساعت امیر
علیه السلام زره بر خود بسته و بر رکاب کوه بگر رسوار شده در میان میدان آمد و قرار گرفت و
روز بدر و میدان خواست

پس مردی از مسلمانان متحیر ایستاده و امیه او را شنیده کرد و بار جولان کرد و میدان
و طلبه برا سلامیان میزد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او حمله برد و ضربتی

[illegible] پس حضرت شمشیر خود را از خود دور کشید و امیه چون شمشیر خود را از سر دشمن حضرت دید که
[illegible] شاه ولایت خدا را یاری کرد و شمشیر آتش بار خود را علم کرد چنانکه ناظم میگوید در صوم [illegible]

[illegible] و بیان رفت
[illegible] ملایک بدم در کشیده ندوم همه ما سوا شده زتیغش دژم زخود رسته قضا و قدر ما امید
[illegible] بجنگ کشیده ولی قدرت از قدرتش تاب نیاورد زقدرش قدر در بهت و تاب شد

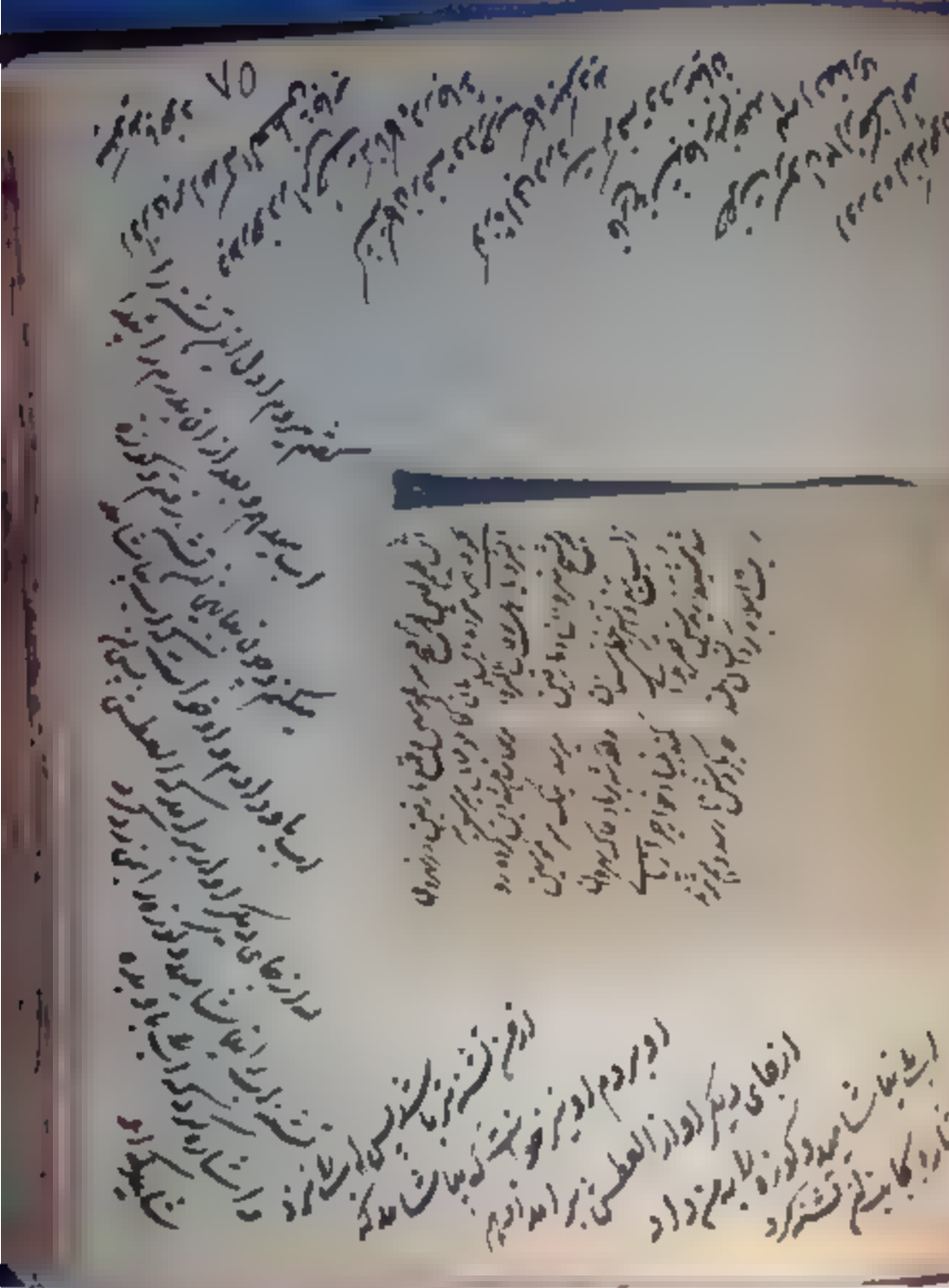

بروایت جیّد السیر مصعب بن الزبیر بود و قال مصعب اربد حکومت العراقین و مالک
عقیلهٔ قریش سکینه بنت الحسین ع و بقسمی محترم مخاطب و کامله بود که هر وقت شعرا
عرب میخواستند که در اشعار خود بر یکدیگر فخر و مباهات کنند میگفتند میرویم بکربلا
عقیلهٔ قریش سکینه خاتون و اشعار خود را در نزد او میخوانیم و لمن محترمه شعر او را
پسندید و قبول کرد او را بر ما بزرگ و امیر است و روزی چند نفر از شعرا که از لمن جاورا
و فرزدق و جمیل بودند آمدند بخدمت سکینه خاتون و اشعار خود را خواندند و لمن محترمه
شعر جمیل را پسندید و او را تحسین کرد و پس از آن بهریک از انها هزار تومان صله داد
و بجمیل چهار هزار تومان مرحمت کرد و بجهة آنکه او دوست پدرش امام حسین ع بود و چون
عبد الله بن عثمان بن عفان او را دید
و بصاحبش آن بسته مشرف گشت تا آنکه بعد از چند گاه بنزد
عبد الملک بن مروان او را اطلاق داد و بعد از انقضاء عدهٔ عبد الملک بمروان
کاری لمن محترمه بر آمده و بعد از گفت و گوی بسیار مبلغ شصت هزار تومان مهریه لمن محترمه
قرار داد بحبالهٔ خود در آورد و سکینه خاتون دختری لمن برای او آورد و لمن دختر
نام کرده بنام مادر مهربرورش و ربابت دختر سکینه خاتون چون مادرت چهارده بود
وصفا و ضیاء و بهاء و نباسهای فاخر در بر او میکرد و لولو بر بدنش میپوشانید تا آنکه مردا
میکفتند ما یلبسها الا لؤلؤة الا الضجیعة اری بزیور ایشان بیارایند جان روزی نیارا

و چون عبد الملک بمروان وفات یافت سکینه خاتون تا زمان خلافت هشام
عبد الملک در دار دنیا نفس نکرد و در کربلا در روز عاشوری حضرت سید الشهداء
خیر النساء بدو لقب داده و بدین لقب ملقبه شناخته شد و لمن محترمه داخل زنان
بوده زیرا که مؤید این کلام نبی امام علیه السلام است در وقت آوردن نعش علی اکبر خواهش
سر برهنه از خیمه بیرون آید امام منعش کرد معلوم است طفل اکسکه متابع از سر برهنه بیرون آمدن
از خیمه نشکند و دیگر آنکه سهل ابن سعد در شهر شام باو گفت یا جاریة من انت قالت
آنا سکینة بنت الحسین ع لفظ جاریه را العرب بزنان استعمال مینمایند و فی القاموس
والجاریة فتیة النساء فهی معدودة من النساء پس معلوم آنکه لمن محترمه در کربلا
کبیره و بالغه و عاقله بوده است و شصت و هفت سال در دنیا زندگانی کرد تا در زمان خلافت
هشام در سنهٔ صد و هفده وفات نمود در مدینه و بروایتی در مکه و در روز وفات
ادای فرض حج نموده و بکوهپایان شتافت و کسی بخون او اقدام نکرد و او را دفن نمودند
قاتل نشناختند تا بدوزن مرد ال مکبر او را بر میگردند و چون از غسل او
در کفنی نیز او پوشانند

روایت کرده‌اند چون ناله از خانه بلند شد که وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را کشتند
میزنند و طفل او را میکشند و جنین فاطمه بانجار سید حضرت امیر المومنین به بیرون آمد
خانه با چشمهای قرمز و دستهای برافروخته تا لگد بر او زدند و انداختند جانه بر سر فاطمه و او را بیرون
خود میکشانیدند و فرمودند که ای دختر رسول خدا و ای همسر پدرت خدا مبعوث کرده بود که بر خلق عالم
پس خدا را ملاحظه کن و متضرع از سر بگیر و نشان خود را با سمان بلند مکن و ناله‌ای فاطمه اگر چنین
نکند از دو خدا بر زمین کسیکه شهادت بدهد که محمد صلعم رسول خداست و نه موسی و نه عیسی و نه ابراهیم و نه
و نه آدم و نه جنبنده که در او و بر زمین و نه پرنده در اسمان مگر آنکه هلاک کنند آن را پس از ان فرمود باید حاضر
وای بر تو از امروز و بعد از امروز بر تو و پیش از ان که شمشیر را بکشم و تا آخر این امت لاقاتی تو

فضه زاکه ای فضه خاتون خود را متوجه باش

پس امیر مومنان علیه السلام فرمودند که این فرزند ملقب میشود بمحسن شهید حضرت فاطمه ساقط

وحدیث دارد که حضرت امیر المومنین بر سید اشت در شبها حضرت فاطمه را با حسن و حسین
و زینب و ام کلثوم و میبرد ایشان را بسوی خانهای مهاجر و انصار که متذکر کنند ایشان را
در رسول و عهدی که کردند در بیعت خدا و رسول و با او بیعت کردند در حمار جاد در حیوة رسول خدا
و سلام بردن ایشان را و با امیر المومنین در جمیع ان مقامات و همه وعده میکردند او را بر نصرت
کسنه فردا و چون صبح میشد همه باز می نشستند ابد ستاه وای موالیان همه میاندند که بردن در تربه بمغیر
در شب بدر خانها سبب اتمام حجت بود اما شب رفتن بجهت انکه بزرگوار نوع طوفان خفته بود و اهل بیت
او سیصد نوح خداوند حکایت نوح را میفرماید که ای قوم دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی
الا فرارا یعنی من دعوت کردم قوم خود را شب و روز پس نفرتی بایشان نکرد مرا الا فرار از ایشان
از حق زیاد کردی پس ان بزرگوار بجهت تاویل این ایه شب تشریف بردند تا عمل مطابق سنت انبیاء باشد و تاویل
این ایه در باره ایشان راست ایه چنانکه یافتی و اصل دعوت در شب در نفوس سیئه اثر بیشتر میکند
که حرارت انسان در شب در اندرونست و مشوبه بیرون نیست و شعور هم مجتمع تر است و جمیع او ضاع
دنیا و شغلها بر چیده شده است و فهم و حدانیتی دارد از این جهت جمیع فکر و علم و اعمالی که محتاج

فرمود که در شب واقع
شود بی معلوم شد که بعورت
و فهمیدم که مقصود از اتمام حجت خدا بود که بکلام از دهن اطفال بمعجزه شنوند
و بصورت جعلی رسول خدا شنوند چون حمایت زنان و عمل امری جبلی مردان صاحب غیرت
نشود و اسکوت تمام قوم را خواسته بکشند بلکه از نابت طینت ایشان بنشر بر خیزند و باین واسطه
مطابقتم نصرت کنند معلوم شود که ایشان بحق ذاتی و ایمان اصلی ثابت پایدارند
نقاق اصلی نداشته و انکهی نصرت فاطمه خود انجح
مولود بوده و اهم بنقل ایه قرآن
از همه ایمان خدا بود

و براو هم انذار لازم بود و حکم ایشان حکم سایر زنان نبود چنانکه خدا میفرماید [illegible]
نذیراً للبشر لمن شاء منکم ان یتقدم او یتأخر یعنی حضرت فاطمه یکی از آیات کبری است
بشر است. برای هر کس بخواهد که تقدم جوید بسوی افعال خیر یا تأخر نماید یا آنکه تقدم جوید بسوی ولایت
و امر او خود ایشان نبود که از پیش خود بگذرند بلکه از جانب خدا مأمور بانذار بودند پس بایستی
جهد انذار کنند و برای این مطلب بود که آن مخدره دو جهان در مسجد تشریف بردند و خطبه خواندند
بر بزرگان مهاجر و انصار و خواستند تفهیم نمایند تا آنکه تقدم بولایت جویند از آنکه تأخر جویند و واضح شود و حکم
حکم سایر زنان نیست

روایت کرده اند که [illegible]
[illegible] از نماز فارغ [illegible]
[illegible] و مجود نشد و [illegible]
و لیکن چه اندوه مادر [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] که در خانه ما طعام نیست و نام حسن و نام حسین [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
امروز [illegible] حسن و حسین [illegible] شنودم که طاقت [illegible]
پس جهان در چشم من تاریک شد [illegible]
فرمود ای نور دیده خداوند تعالی [illegible] از دست [illegible] و پس فاطمه [illegible] رفت و اول [illegible]
نماز کرد و چون از نماز فارغ گردید دستها را [illegible] مناجات [illegible] و گفت خداوند [illegible]
زنان را [illegible] قوت و قدرت [illegible] اگر حضرت [illegible] است که بقوت [illegible]
[illegible] تحمل گرسنگی [illegible] طاقت [illegible] نیست [illegible]
[illegible] گفت و مدهوش شد [illegible] ساعت جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله [illegible]
حضرت [illegible] بود [illegible] فاطمه [illegible] تشنگان را در [illegible] آورده [illegible] در باب

پس سید عالم آمد و فاطمه را مدهوش بر زمین افتاده دید پس نشست و سر مبارک فاطمه را
بر زانو نهاد [illegible] و چون دید که گیسوی مشکبوی حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] و دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت خداوندا
[illegible] از گرسنگی [illegible] فاطمه فرمود که بعد از آن [illegible] و دیگر گرسنه نشدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مریم مادر عیسی [illegible]
حضرت عیسی [illegible] مریم [illegible] عبادت خدای تعالی [illegible]
و همیشه مشغول عبادت و طاعت بودند [illegible]
عیسی [illegible]
[illegible] مریم [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
عیسی [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible]

از برای خواننده از برای خواننده از برای خواننده از برای خواننده

شیخ بیهقی در کتاب فضول گفته است که چون رسول خدا از حقانی از قریش را اعراض نمود

و از ایشان کفار بسیار را بقتل رسانند خواست بکابت شعب ابو

رود پس در لیل باب باعتم خود ابو طالب مشاورت فرمود ابو طالب لیل را رای را صواب

دانسته چنان مقرر شد که ابو طالب علی را در خوابگاه لیل حضرت خوابانیده تا گرگا

قصد لیل نماید اضافت چنان دانند که لیل حضرت بجای نرفته است و در خوابگاه خود

خفته است پس ابو طالب با سیر مومنان گفت که باید امشب در خوابگاه محمد خفته

عزیز خود را فدای لیل سرور بسازی و در اطاعت او از جان و دل سر بازی

سپاه ظلام شب یاحق را دوره کرده بودند و ساعت بساعت بر غم در شب

مغرب بروی نهان ساخت ابو طالب امیر مومنان را برداشته در محل قرار رسیده آنجا

اورد و حضرت نبوی برخواسته بجانب شعب رفت و ابو طالب علی را در خوابگاه لیل

حضرت بخوابانید پس حضرت امیر گفت یا ابتا انی مقتول یعنی ای پدر بعد ستیکه

کشته میشوم ابو طالب شعری چند بگفت و بگوئید که ملخص مضامین آن اشعار این است

که البته صبر کن ای پسر بر فنی و من ترا در راه رضای خدا بذابح کردم و ترا فدای

پسر نجیبی گردانیدم و هیچ باک ندارم چه هر زنده را بهره و نصیبی از سهام اجل

پس حضرت امیر نیز شعری چند انشاد نمود و گفت آتامرنی بالصبر فی نصر احمد

فواللہ ما قلت الذی قلت جازعا یعنی ای پدر فرمان امری کنی صبر در یاری

حضرت رسول و قسم بخدا که نگفتم آنچه را گفتم از روی جزع ولکننی احببت ان تو نصرنی

وتعلم انی لم ازل لک طائعا یعنی و لاکن دوست داشتم که تو بدانی و در یقین

پدری مرا فیت بمان حضرت و بدانی که من همیشه اطاعت بیکنم ترا اکنون بیا و فرمان مرا

باشد وسعیی لوجه اللہ فی نصر احمد نبی الهدی المحمود طفلا

وبالغا یعنی بدان که کوشش من لوجه اللہ است در یاری احمد که پیغمبر راه راست

ومحمود است و در هر حال او را مطیعم خواه طفل باشم و خواه بالغ پس حضرت امیر

بعد از این سخنان فرمود نفس خود را فدای کسی ساختم که بهتر از همه راه روندگان بر زمین است

لیل کسی که طایف بیت عتیق و حجر الاسود است و فرستاده شده است بخلق و بهترین کسانی که مکر کرد

باد و او را نجات داد و ذو الطول الکریم و من صابرم بر قتل و اسر و هلاک لیکه رسول خدا

در شعب بر امر نوازم در سایه حمایت ملک علام خفته باشد

فرمان

لیتعلم

وبالغا

حدیث مباهله

شیخ طبرسی و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند
از کتاب ابوالفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب او را شناس یافتند
که در عهد مأمون نوشته است که ایشان بسندهای بسیار معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت
رسالت پناه فتح مکه معظمه نمود و همگی عرب مطیع و منقاد آن حضرت شدند و آن
حضرت رسل و رسایل بکافهٔ عالمیان فرستادند خصوصاً پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را
دعوت بدین اسلام نمود و ایشان در جواب ساختند که اسلام آوریم یا قبول کنیم که جزیه
بدهیم و ذلیل باشیم و با مهیای حرب شویم و چون این خبر بنصارای نجران رسید بجماعتی
که در حوالی ایشان بودند از بنی عبدالدار و فرزندان حارث بن کعب و بکسانی که ایشان
ملجا بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت اتفاق و سید و سادات
و اسقف ایشان همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از ترس
و رعب شد و در آیین خود بودند که ناگاه فرستادگان رسول خدا صلعم نزد ایشان رسیدند نامهٔ آن
آن حضرت در رسولان حضرت رسول صلعم عتبة بن غزوان و عبدالله بن ابی امیه و حبار بن عبدالله
و ابی وهب بن مسعود بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام در آمدند و در نامهٔ

نامی ان حضرت نوشته بود که باید اسلمی مسلمان شوید پس اگر اجابت ننمائید بگی بر اندم
مانند در دنیم و اگر ابا کنید و تکبر ورزید و مسلمان نشوید باید که مقدر سازید که از زیردستی
خواری او اکنند بدست خود جزیه راه و اگر از ایم نیز ابا کنید و عناد ورزید پس مهیای
حرب عظیم باشید و در نامه ایم ایه مبارکه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا
و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون یعنی بگو یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمه که مساوی است
میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق است و ان اینست که ما و شما
بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی با او شریک نگردانیم ما و شما
بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از
حق بگردانند پس شما باید تا بگویند که شاهد باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند را
و راه دیان همه بقبل کرده اند که حضرت رسول خدا صلعم هیچ گاه جنگ نمیکرد با هیچ کس تا ان قوم را
دعوت باسلام نمی نمود و چون رسولان حضرت باشان میرسیدند و نامه را ایشان
میخواندند و ادای رسالت مینمودند نفرت ایشان از حق زیاده میشد و بکوه و بیراهه

میرفتند و در کینه اعظم فرو رفته تا زمین ان را فرو میبرد و دیوار آنرا بر سر ایشان
میانداخت و پیلهای بزرگ را راست کرده و ان را خلاف بود که مرتع کرده بودند بجوا
و پادشاه اعظم روم بواسطه یاس فرستاده بود و در ان مجلس حاضر شده بودند برابر
تا نکه قرار دادند که جمعی از علماء و بزرگان اشراف بحران روانه مدینه طیبه شوند تا بر شود
برایشان حقیت دین محمد پس لقبه سفر خود دیدند که منوط بخدمت حضرت رسول خدا
شده و سر کردگان ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگر
سید القوم که در جمیع مشکلات او را میدیدند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان
بود که پادشاهان روم برای او کلیساها بنا بودند و مدتها با و تحف برای او
میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان و چون ایشان روانه مدینه شدند پس
پیغمبر ما ایشان را روانه شده چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان
بودند در علم و فضل و اعتبار نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و چند نفر دیگر
در سوالات ایشان نیز روانه شدند پس بر شتران خود سوار شدند و اسبان خود را
کتل کردند و متوجه مدینه طیبه گردیدند نوشته اند که همه ایشان بر شتر سوار بودند مگر
ابو حارثه که او بر استری سوار شده و کرز بن علقمه که برادر ابو حارثه باشد در پهلوی
ابو حارثه ناقه خود را میراند ناگاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز ناسزائی
بخدا و رسول گفت ابو حارثه گفت هرگز تا بار ایچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه

فرمایند که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند تو را در عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو علم پس بگو ای محمد بیایند بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی انصار که بمنزله جان ما هستند و ما که بمنزله جان شما هستیم پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید در آنچه گفتیم از شما و چون ما این آیه را خواندیم قرار گرفتند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجای خود رفتند پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا سفر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می آید از مباهله او بگذرید و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباهله او بروید و مکنید پس چون حضرت رسول بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین در کنار پدر بزرگوار بود پس حسین را در بر گرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب او حضرت و از مدینه بیرون آمدند چون بیابان ابوحارثه بر سید که اصحاب او با او همراه بودند گفتند انکه پیش می آید پسر خواهر او است و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و آن دو طفل دو فرزند او هستند و او و آن زن دختر او است که عزیز ترین خلق است نزد او پس حضرت امیر

نشست برای مباهله پس از آن طرف سید و عاقب پسران خود را که یکی سمعة الحسن و دیگری سید ملتهم نام داشت و از زنان خود سیده و عریم را بیرون آورد و آمد بمباهله و صاحب کتاب مشارق و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلعم روز مباهله بیرون آمد و عبای پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبای خود جمع کرد و فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بسوی آسمان چون ابوحارثه دید گفت بخدا سوگند که چهار نفر را می بینم که هرگز نبوده است که پیغمبران را بیاورند برای مباهله مگر آنکه در ترسان برگشته و حرارت بکرد و بر مباهله صبر نکند و عاقب گفت بجای مروی گفت اگر بر حق نبود و صبر حرارت نمیکرد و مر مباهله را و اگر با ما مباهله کند بیش از یکسال بر نیاید و یک نفر از ما در روی زمین نخواهد ماند و دیگر آنکه مزروعهای ما بیم که اگر از خدا سوال کند که کوهی را از جای خود کند برای خواهد کند و بگر نظر کنند که زندگی عباد و دست بسیار کوچک نورانی بلند است که نور از دست بسوی آسمان میرود اگر هر آینه صاحب این دست لب بنفرین بگشاید یک نفر از ما نگذارد بر روی زمین نخواهد ماند و دستان بیداند آن دستها نوعی نور را از آن بود که برای مباهله کرده بودند و نور آن دستها آن دو آدمی را روشن و نورانی نموده بود آن دستهای کوچک امام حسین بود و آن امام دستهای مبارک بود که در روز عاشورا در صحرای کربلا بیداد کوفیان و شامیان چهار ضرب بران زدند دو ضربت بیش از شهادت و دو ضربت پس از شهادت و دو ضربت بیشتر از شهادت نزول و قتی که [illegible] کرب و بلا بر سوی بیداد

و در برابر لشکر ابتر بلند کرد بتوی که سپندی ز سر نعل او نجست نمود اثر کرد و بدو فرو رود کز ایگرده
و غاطل نازپرورم است اینم سرو سبز و نورد و دوده ترم است اینم همین که که تشنه تر چه
لعل تر شده پی آب تذرو خاطر است یگانه کوهرم است اینم اگر بقول ستمگر کناه مار سیاهم
گرد و هیچ گناهی جلی اصغرم است اینم بطفل پیکنه مرد و هد قطره آبی که یار کار کجای چنین گرم
اینم ناکاه حرامزاده که او را حرمله بن کاهل اسدی پیکنه تیر دو شعبه زهر آلوده بجلا
کمان کذاشت و بجانب حضرت انداخت آن تیر آمد و بر کلوی آن کودک نازک بر علی اصغر نشست
پیکنه از شست کمان چه تیر ستم از کمان کذشت تیر در کلوی اصغر و اصغر جان کذشت
بکذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست باز برورد ز تیر آلوده تر پس آن تیر زهر آلود
نه همین علی اصغر را شهید نمود بلکه بازوی حضرت را مجروح کرد اینکه حضرت بود ضربت دیروقتی
که آن درة التاج ولایت و آن سالک معراج هدایت در میان خاک و خون آغشته بود با بدن چاک
چاک و دل در دناک و پر تب بسر سعد لشکر بیاز را تحریص و ترغیب بر قتل آن امام عالمیان می نمود
که هر یک آن امر شنیع نمی شد چرا پیکوید پیکی شرم از جناب مصطفی داشت پیکی
اندیشه از سر خدا داشت پیکی پیکفت این سبط رسول است حسین و قرة العین
بتول است چون عمر سعد بد کسی مرتب قتل آن غریب و بیکس فرید نمود لهذا حکم
کرد که آن دریای لشکر یکبار کرد آن امام بیار را محاصره کنند و هر یک از آن ملاعین ضربتی
بآن جمع هر زند تا آنکه زرعة بن شریک تمیمی شتمیر بر بازوی راست آن حضرت زد

و در حضرت پس از شهادت ضربت اول دقیقی کم نکرد بر سر جهان و جهانیان بخندند و سر مقدس شاه
تشنه لبان را در نیزه بر بردند شمر باش شهیدان آن کرد که یهودی به مسیح آنکند ابن سعد
حکم کرد غارت لباس شهدا پس فوجی از آن فرقه زشت روسیاه وارد خیمه کاه کردیدند و لباس کشتکان را
می ربودند تا آنکه جمعی بطالبین فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام آمدند یکی عمامه اش با نیزه بر بود کشند آن بیچاره
او نخلان یکی زود بردن او رد و نخلان اش چو آن کس عیان شد سر بسر با الواد المقدس یکی شمشیر
بکمر داشت یکی بر بود تا که بطیبان نشت قبایش را یکی از تن بدر کرد یکی دیکر شقاوت پیشه تر
کرد بردن کرد و بدن بر اهنش را چه کل در خون نکند عریان تنش را پس اخنس بن مرثد
علقمه حضری مردود عمامه آن حضرت را ربود و ابن سعد ملعون رزه آن بزرکوار را عاد نمود
و قیس بن اشعث لعین دست ستم افراشت و قطیفه آن جناب را برداشت و اسود بن
حنظله ابن شعث لعین دست ستم افراشت و قطیفه آن جناب را برداشت و اسود بن
صفوان بدر شمر شوم را زر میان تکاور و آن شمشیر غرزو الفقار بود و نخلان آن قرة العین
زهرا و آن تک تاب توسن را اسود بن خالد علیه اللعنة از پای مبارکش بیرون کشید راه
ابا عبد الله بجدل بن سلیم کلبی در رسید و بدو کفت دیکر چیزی از اسباب آن حضرت باقی نماند
کفت آنکه بر کفت در انکشت مبارکش باقی است آنکه او را بیرون نیاورده اند چون
جسم کبود بن سلیم انداز زمین بر خاست خلافت سلطان دین فتاد انکشت آن شهید
بخون غرقه آبرید نوعی که لرزه بر عرش برین فتاد انکشت صبا که زخون بود لعل کون
چون دست آن منافق کبر لعین فتاد شکست بخت اسد لعنتی علی ور خاتم سبوت احمد

حدیث

علما اعلام بر گفت از قول امام علیه السلام که چند نفر مرتبه ملائکه از آسمان بسرور تشنه نشان یعنی
طواف کردند نوبت اول دقتی که آن حضرت متولد گردید عقاب ستقاب از زیر عرش
و بکائیل در سر افیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل شوید بخانه جبیبی جبیبی و او دائی مرا
و جبیبه مرا اسلام بر سانید و ایشان را تهنیت و مبارکباد بگوئید و بپیشه خود خاطر را کنید که
فرزند دلبند از جنس خود بر احسان نام نماید که او و او عرش حسین نام کردیم پس جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با هزار کرور ملک که هر کروری زیاده از هزار هزار ملک بوده باشند بخانه حضرت
حسین و زیارت قدوم حسین آمدند پس هر جا امدند تا کنان قندیل ملک در آن بیت نظر
حضرت و جلالت نازل شدند و سلام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانیدند و پس از آن
جبرئیل عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد خاطر را بعد از سلام رب عباد تهنیت و مبارکباد بگوی و
زنگ ملال از آینه خاطرش بزدای و لبم بانوی سرا پرده اعزاز بقره که حضرت اسرار دنیا
بپیشه که جبیبه شم فرزند خویش را حسین نام نماید که او و او عرش حسین نام کردیم پس جبرئیل
قندا قدا امام مظلوم را اگر فته بر سینه خود چسبانید و صورت مبارک در بوسید و بلوی او را بوسید
بوسیدند و پس از جبرئیل ای قبیل ملائکه قندا قدا شاه شهید از را اگر فته بوسیدند بوسیدند و چون
کلاست بدست کرد ابتدند و او را طواف کردند و سر در قندا قدا آن حضرت میکردند و شادی
می نمودند

و در

دور از سعادت سکنا عالم بالا دور کرده در حضرت از جزا بر دریا افکنند و فارس مدت هفتصد سال در آن حضرت عبادت
کرد تا آنکه حق او را ولا مجبر گردانید ساعات عذاب دنیا و عذاب عقبی و عذاب و عذاب از نهاد کرده لهذا او در آن حضرت
برای جستن مقصد گردانید و فارس سه روز حالت بود تا آنکه امام حسین آنکه صبر نیل را دید که با گروهی از ملائکه
حرم را طواف میکنند نظر بس کفت بجبرئیل را آنکه او را جبرئیل کفت بزرد کار عالم بحضرت امام حسین کرامت فرمود و او را
رهبت و در ساعت فارس کفت ای جبرئیل مرا بحضرت که بحضرت در نزد خدا بسیار عزیز و محترم است و دعای او در درگاه او
مقبول مرا با خود ببرد و بر ساید برای من دعا کند خدا برکت دعای او از تقصیر من در گذرد و جبرئیل سوال را اجابت
نمود و او را با خود برد و چون بحضرت رسول خدا رسید تهنیت کفت و پس از آن فارس را بعرض آن حضرت رسانید حضرت
فرمودند قدم جبان نهاد و در آورند و او را در بر گرفته فرمودای فارس بها و خود را بر قدم آقا یم حسین عالمیان و بکاه
بیع خود و عرض کن چون فارس خود را بر قدم آقا حسین بها بر در و دیوار حضرت بر در و کار خطاب رسید که ای فارس
عالم بر وی کن که ما شرکت صابر تر از او کردیم پس فارس حضرت را طواف کرد با خود بیکرو با سمان بالا رفت و در سلطان
هوا قرار گرفت و در هوا ملائکه باز کرده و حسین را مشهور ساخته و بدین معنی مفاخرت بر سایر ملائکه میکنند و بروایت دیگر
چون فارس با سمان رفت میکفت که کفت متلاشی کنند از کرده حسین خود را در روضه او دیم

حدیث

کفت است که اسم سلمان در لباب خود
سلمان زرد و فتی که سلمان نزد پدرش از نام سلمان در زمان پدرش
سلمان زرد و پدرش از نام سلمان از نفس پدرش بود و حضرت کرد
سلمان نزد و خواست ولایت را برای و خادم حاضر شد و چون پدرش سلمان را از بلاد خود
سلمان نزد و خواست که دور را بازه کند و سلمان در کتب پیشینیان خوانده بود که برای
سلمان در حالتی که اسم او در کتب پیشینیان خوانده بود که برای
سلمان و اهل آن که او را بشناسند و او را بشناسند و او ظاهر میشود در عالم شهادت و هر که
سلمان را کرد ای مارس بکار نفر باو من برسی سلمان را خواست کند
لهو ی سلمان تام

مرتبه دیگر وقتی که بفرمان ملک جلیل حضرت جبرئیل بر زمین نازل کردید و قصد عروج

شهید عرش مجید بر دید پس بهر آسمان که میرسید ملائکه فوج فوج و دسته دسته می آمدند و قصد

ان حضرت را میکردند می بوسیدند و طواف میکردند هم در بدو ورود و هم در مراجعت بسوی زمین

ملائکه آسمانها ان امام مبین را بعد از زیارت کردند و اعلان شادی و طرب نمودند و مهارش

بار گذشته نوبت دیگر جناب ام ایمن بیت اکرده اند که میگوید روزی رفتم بزیارت

سیدة النساء یعنی فاطمه مرضیه آن روز هوا بسیار گرم بود و فصل تابستان بود و چون

بدر خانه فاطمه رسیدم دیدم دریسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم حضرت فاطمه در حوض

بنزدیک دست آسیا خود بخود میگردد و طعام خود میکند و کسی را ندیدم که از اندر آنرا

و کهواره امام حسین را دیدم همینقدر بی آنکه کسی او را بجنباند و دیدم گهگاه دستی تسبیح میکرد اندیشه

دست فاطمه تسبیح خود میکند ام ایمن میگوید از این حالت امر عجیب متعجب شدم و بر

رسول خدا رفتم و عرض کردم یا رسول الله إِنِّي رَأَيْتُ عَجَبًا مَا رَأَيْتُ مِثْلَهُ قَطُّ یعنی

یا رسول الله امر عجیبی دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم حضرت فرمودند چه دیدی پس ابتدا

بود عرض کردم رسول خدا فرمودند ای ام ایمن بدان که فاطمه امروز بود و تعب کشیده بود

و چون بسیار گرسنه بود و هوا بغایت گرم بود خداوند عالم خواب را بر او مستولی نمود تا بحدی

رفت پس خداوند عالمیان ملکی را متوکل کرد تا بحدت قوت حیال او اسیا بگردانند و تسبیح

دیگر متوکل فرمود که کهواره فرزندش حسین را بجنباند تا او را خواب نبرد و ملکی که

کند

که تسبیح نماید بنزدیک دست او و ثواب او را برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه دست بنزد و از کهواره

ام ایمن عرض کرد یا رسول الله آخر وه مرا که کی بود آنگاه آسیا میکرد و کی بود آنگاه کهواره را حرکت میداد

و کی بود آنگاه تسبیح میکرد حضرت رسول تبسمی فرمود و گفت ای ام ایمن بدان که آسیا کننده جبرئیل

بود و کهواره جنبان میکائیل و تسبیح گو اسرافیل بود مرتبه دیگر چنان که شیخ مفید از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را عزم کربلا بود از مکه

عازم شد و شرف فرمای مکه معظمه شدند که در نافوفت کردی از ملائکه بنزد ان حضرت آمدند

و در دست ایشان حربه‌ها چند بود و سوار بر اسبهای عجیب سرخی بودند سلام کردند و عرض کردند

که ای حجت خدا بر خلق پس از جد و پدر و برادر بدانکه خداوند جلیل در مواطن بسیار ما را بیاری

کار بند بزرگوارت فرستاد و اکنون ما را بمدد کاری تو فرستاده حضرت ایشان را نوازش نمود

و پس ایشان فرمود که وعده گاه ما و شما در بقعه لات که در انا شهید کنند مرا و قریب در ان

خواهد بود که ان سرکشان را کوبیدان کرده ملک عرض کردند هر چه زودتر کنی اطاعت میکنیم یا ابن

رسول الله آیا از کسی میترسی که ما با تو همراهی کنیم حضرت فرمودند انسان از پنج دشمنان

هرگز نسلطی نیست تا بمحل کشتن خود برسد شما به مکان خود برگردید پس ان ملک حضرت را طواف

کردند و بسوی آسمان عروج نمودند نوبت دیگر بروایت سید بن طاوس رضی الله عنه که چون

حضرت سید الشهداء از جوار الشرار لابد و ناچار روز ترویه که هشتم ماه ذی الحجه باشد از هم اذن

کار از مکه معظمه ان بزرگوار با سفر عراق بر تفاق لبست بدان صورت که مذکور

ازدر خانه بیرون بدان جهات که باید شمع از کاشانه بیرون هر زن از مکه

ای اجنبی با نه کسی جز خانه زادی که در خانه بیرون پس در ان روز ابو محمد

انجام

زر سرخ مرا فدا کرد پس شاهزادگان دست یکدیگر را گرفته بخانه آمدند و حضرت فاطمه از دیدن
فرزند و پیکان خویش خورسند گردیدند پس ... فرزند دیگر بدعوت صالح بهفتاد نفر از قوم او و انسان او
و با صالح بدر خانه فاطمه آمدند صالح صورت و محاسن خود را بر خاک آستانه نهاد ... طلب می‌نمود
بسیار می‌نالید و عرض کرد ای دختر بهترین پیغمبران بد کردم که فرزند ترا از خانه بردم از کرده خود
پشیمانم و کفر را گذاشته مسلمان شدم و اینک از اهل ایمانم از تقصیر من درگذرید و مرا عفو نمایید
حضرت فاطمه بصالح پیغام فرستاد که من از تو راضی شدم و ترا عفو کردم ولکن حسین فرزند منست
شفاعت و جگرگوشه پیغمبر و علی ... از ایشان باید خواست صالح عبور کرد تا حضرت رسول
و زوج بتول تشریف فرمای ... شده پس بخدمت امیر مؤمنان رفت و صورت حال را
بموقف عرض رسانید حضرت امیر فرمود ای صالح من از تو راضی شدم اما حسین نور دیده
سید عالم و جگرگوشه زهرا و اولاد نبی آدم است باید بخدمت آن حضرت رفت ... عذر
بخواهی صالح با دیده گریان و دل بریان بخدمت سید انس و جان آمده عرض کرد یا رسول ... خطا کرده
فرزند ترا بی اذن بخانه بردم و چوب باو زدم که خطا کرده‌ام نادم و تائب شدم و کفر گذاشته
اسلام آوردم آیا میشود که از گناهم درگذری و برایم بر مستمند رحم کنی سید رسل فرمود ای
صالح من از تو خشنود شدم اما حسین برگزیده پروردگار عالمیان است باید او از تو خشنود
پس صالح بیچاره چون این سخن را شنید بشتاب گردید و ... نزد ... آمد
و اشک از دیده می‌بارید و ... خدا با کمال ... فرزند ...

در خانه بردم و مرا رحم کن و از گناهم درگذر حضرت شاهزاده ... در ... چون
دید چشم شد حضرت روح الامین از جانب رب العالمین بخدمت حضرت سید المرسلین رسید و گفت
خداوندت سلام میرساند و میفرماید که ما توبه صالح را قبول کردیم و از سر تقصیرات او
درگذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت کردیم پس حضرت رسالت پناه فرستاد صالح را
آوردند و او را بشارت آمرزش دادند ... امام حسین علیه
... رسانید و پس از آن پشیمان گردیده و با قوم خود مسلمان شد و ایمان
آوردند ... فرج بسیار کرد تا ... از تقصیرات وی درگذشت پس بدان حال ...

[illegible]

حدیث

ابو بصیر از حمد بن نوشته اند بروایت حضرات ائمه علیهم
صلوات الله علیهم اجمعین چنین است که حضرت رسالت پناه چند نفر مرتبه هر ابن خود را در داده
بساکین و فقرا عطا کرد و چنانچه از حضرت صادق ع منقول که چون حضرت رسول ص کسی نزد او
شخصی بخدمت آن حضرت آمد و دوازده درهم هدیه آورد بر آن حضرت او رد که فقیر نباشد
این زعان باشد پس آن جناب فرمود که یا علی این دراهم را بگیر و برای من جامه بگر که بپوشم حضرت
امیر المومنین ع امر نمود که بازار رفتم و دوازده درهم را دادم و پیراهنی برای آن حضرت گرفتم
و چهل نیز از آن جناب ادرم و درهم بقرض گرفتم و فرمود که لذا این پیراهن تر عرا نپوشانی امید ما علی
داری که صاحبش قبول کند که این را پس گیرد گفتم بلی فرمود که بین نکه راضی شود بیرد
صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را خواست و جامه از این بهتر بخواهد پس او
با قاله پیچ راضی شد و نزد او پس دادم چون زر را بخدمت آن جناب ادرم با هم بهراه
آمد بازار که پیراهن نگیرد و ناگاه کنیزی را دید که در میان راه نشسته است و میگرید حضرت از
که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله اهل خانه من چهار درهم بمن داده بودند که برای این خمیر
بخرم و من زر را گم کرده ام و جرات نمیکنم که بخانه بر گردم پس حضرت چهار درهم بوی داد و گفت
بر گرد بخانه خود و بازار آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد خدا را
فرمود و چون از بازار بیرون آمد مرد عربانی را دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا او را
از جامهای بهشت بپوشاند پس آن حضرت پیراهنی که خریده بود از تن مبارک کنده بر او پوشانید

بازار
[illegible]
بتسطیها کل البسط فتفعل ملوما محسورا

آلا

دو کر کرده ... معاویه را که حضرت ... بعد ... زیرا جهت او ... و آنحضرت امام حسن ... زهر داده و ...
آنحضرت را ... بخاک ... و بر ... بعد ... حضرت امام حسین شهید کرده ...
و ... امیر المؤمنین نام کرده ... که ... او ...
... از این ... و دیگران ... حجاج ... که ...
الحق ... معاویه ... جان ... لعنت ... معاویه ...
... پیغمبر ... پیغمبر ...
... پیغمبر ... پیغمبر ...
... پیغمبر ...
... معاویه ... اگر ...
مردم ... معاویه ...
... آمدن ...
و ... امیر ... محمد ...
... خاکساران ... داشت ... هرکه چون ...
... باد جز سودای کج در سر نداشت

بسم ... عبد الله ... بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله ابن عبد الله معاویة ابن ابی سفیان الی علی ابن ابیطالب اما
بعد فقد اتبعت ما یضرک وترکت ما ینفعک وخالفت کتاب الله وسنة رسوله
... الی ما فعلت بحواری رسول الله طلحة وزبیر وام المؤمنین عائشة فوالله لارمینک
بشهاب لا تطفیها المیاه ولا تزعزعها الریاح اذا وقع وقب واذا وقف نقب واذا انقض
... لتحرک الجیوش واستعداد الحروب والسلام ...
... معاویة بن ابی سفیان ... علی ... علیه السلام ...
... پیغمبر ... رسول ... کردی ...
... ام المؤمنین عائشه ...
... والسلام
... امیر المؤمنین ...
... بسم الله الرحمن الرحیم
هذه رسالة من عبد الله ابن عبد الله علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین اخی رسول الله وابن عمه و
وصیه ووالد السبطین ... الی معاویة بن ابی سفیان واعلم
ان ... کما جعل ...
... والله ... بالله ... ولا ... الاسلام دینا ولا بمحمد نبیا ولا بسیف بدلا ونصرة من ...
... السلطان ... والسلام

... ولا ...

این نامه ایست از بنده احد پسر بنده احد پادشاه مؤمنان علی بن سلطان مراد بن سلطان احد پسر سلطان محمد پسر سلطان مراد پسر سلطان محمد پسر سلطان بایزید پسر سلطان محمد پسر سلطان مراد پسر سلطان اورخان پسر سلطان عثمان پسر سلطان ارطغرل پسر سلیمان شاه پسر کنکر علپ پسر قایی پسر کوکتکین پسر اوغوز پسر قراخان پسر یافث پسر نوح علیه السلام بنام معاویه پسر ابوسفیان و روزگار بدسری مزبور حق احد پسر اویس معاویه علیه ما یستحق باد بداند که شمشیری که گشتیم بهار ان شمشیر آخر ست بخدا که تا وقتی که ساعد خویش و بچگان قوت و قدرت دارند که بجز سپهر کهن شمشیر دیگر و نیزه شمشیر خود را بکار بر پی رای رسانند میان فرزندان خود اجتهاد و فرزندهای خود را بکشتن مدهند و بکشتن فرزندان خود را مشغول و مغرور نخواهند داشت انها که سکر نمیکنند که مارگشتن انها نگاه خواهد بود و السلام چون نامه بانجام رسید بچیدند و بدست طراح بن عدی طائی دادند و فرمودند این نامه را معاویه برسان فال سعادت طاعتا و حتما و گزمنا پس طراح نامه حضرت را گرفت سر بست پس حضرت سلام فرمود برای او شتری آورد که همپایش سیاه بود و بر پشتش سفید پس عمامه بر سر نهاد و بران شتر سوار شد و بیرفت تا بدمشق رسید چون بدر خانه معاویه رسید حاجب گفت که را می جوئی گفت ان کیدی متین حدود الحق بجائیم تابع اوران وقت ابو محمد اسلمی و ابو هریره و عمران و عمر ابن العاص و مروان بن الحکم نزد معاویه بودند پس دربان گفت ایها الملک و یاران همه در ماهند طراح رونه باغ شدند چون از در باغ مشرف بباغ بود بر مرکب بلند و را گفت تا مدتی ایستادند و گفتند نزد اورا باشویم و او را بدیم پس طراح آمدند و سلام نکردند گفتند ای اعرابی کجائی آنی گفت از بهشت گفتند کجا بیروی گفت حال هفت اقلیم آدم گفتند چه چیزی از آسمان داری گفت الله تعالی فی السماء و ملک الموت فی الهواء و سلیمان علی ابن البطالت فی الفضا استنعد لما یحل علیکم من السلاء یا اهل العداوة و السعاء از حدا یا دل ست و ملک موت در هواست و حق ان سبطالت ۲ تیزش در حصای سماست گفتند نزد کی آنی گفت مرحمد و حل فقی رکبی و رحی مرحی طاهر طهر بیارگاه گفت نزد نوی موحد پسر

بهار رو باز ست و او را حمد ار می کنند که ر طلب بیکی گفت قرید الذی الموسی الذی تزعمون انه اسبو کم
ف بده و منافق بود روی بیدین حاتم حاجر ملعون چهار بود ر را که شما حیال میکنید که امر شما ست پس والسلام که مرستاده
حضرت امیر المومنین ست پرسید مدجه بجوابی گفت میخواهم را حمی عثم ابن کسدی بحس گفتند نوادر انحوابی دیگر ر بگر تو است
طراح گفت چیزی در نگرمن ست باحسان یا بداد گفتند شتر رفی با یاران خود دار و صاع ادر اطفات حوابی گر طراح
گفت بعد الله علیه ناجهد سلطان کافر باسم پس حوال طراح را معاویه بالفا خود که باد ار دشده ست عرضه
نرم حاجر خود دار و فاضل معاش که طلاست پس طراح فرود آمد و شتر خود را بسیع شت و بار را تحمد سوداست
کو معاویه بزور ایرون فرستاد کو بساط ارایش و مجلس کرد و خلمان را بار اید و بزر بیند بر بی حمی دشت و صرا
دشی باش انگاه امر کرد کو اسباب لهارت راجمع کردند و مجلس را بستند های دیباج ارا استند و پشتیهای حسیم
دار بهای زربن دیبهین در بسار و دیبای [illegible] بهار بند و بارگاه ر بر تهای نگرد و جواهرات کرا بهاد الات و اسباب
گرانگون آراستند و تختی مکلل بدر و جواهر نجهت خود معاویه بر کشیدند پس معاویه نامی از جواهر اندار بر سر و جوز اعطاء
فاخر رسته اند و بر تخت نشست و چندین هزار بصره جان و نعا ناآن بیدا بان در پیش پس تخت ان حضرت صف
کشیدند

معاویه چون این سخنان بشنید گفت عجب عرب صحیح زبان بوده تو فال لو بلغت باب امیر المؤمنین

و رایت الفصحاء البلغاء الاصیاء الأنقیاء الأسیاء النجباء النقباء الکرماء الشرفاء

العظماء لغرقت فی بحر عمیق لا نخوض فی حقه معاویه ساکت شد بعد از ساعتی سر بر آورد گفت عرب با نسبیده،

که اهل عراق سیار و مایل بکاج می باشند گفت بدمردان عراق هر یکی ده سر اگفایت کند بکلاف زنان شام

هر یک صد مرد را معاویه گفت علی را چه فضیلت است که مزینت گفت آنچه او دارد تو نداری و بگوید

او مادر معاویه پرسید انچیست که او دارد و من ندارم گفت آن عصمت و طهارت و پاکی مولد و ایمان و جهاد و

و شجاعت و علم و فضل است معاویه پرسید انچه من دارم و او ندارد آن چیست گفت پدر تو سخره بن حرب

بود و محارب بود با رسول خدا صلعم و چون مسلمان شد منافق بود و علی چنین پدری ندارد و مادر تو هند

رانیه دختر عتبه از قواحش مشهوره و نقایای او در عالم مذکور صاحب علم شهرت روزی جهل مرد جهنی

بجود خواندی و از تازیانه غضب بگنیزان زادی حکم عزم بهیمه را کنید و باعث قتل آن سردار گردد و علی نه

مادری ندارد

ملعون طرماح بمعاویه گفت تو مردی طلوب بودی و پیش پیغامبر صلعم جعفر [illegible] کافر بودی چون مسلمان
شدی معاویت کاتب پیغامبر شدی و چون وفات پیغمبر صلعم در رسید کفی برکاشتی مردم واهل [illegible]
جنگی و اگر بجاء اذعای هدایت خود بر کردی تو امیر فاسقان و داد امیر مومنان است تو مثل این مردم را زاده [illegible]
در فضل حبیب شیخ [illegible] علی را اگر تو داری [illegible] سخن [illegible] در اصل [illegible]
او به سر ما پیش [illegible] معاویه گفت [illegible] شد [illegible] سر [illegible]
او وی گفت [illegible] برای امیرالمومنین که منبع فصاحت و بلاغت است گفت [illegible]
بسیار [illegible] قصد کرده گفت [illegible] گفت بها فاسقان الظالمان العاجزان [illegible]
اهل النیران [illegible] ابن [illegible] عثمان ابن عفان معاویه در خشم شد گفت و بلا [illegible]
چه میکوید [illegible] گفت لعنهم الله علیهم [illegible] این [illegible]
مردم اموال [illegible] است [illegible] امام و ولایت [illegible]
گفت این عرب را شاید [illegible] تو [illegible] معاویه گفت ای اعرابی [illegible]
طرماح لعنت [illegible] کیف [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هزار درهم [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
هر چه خواهی زیاد کن گفت [illegible] هزار درهم دیگر [illegible] طرماح گفت این [illegible]
و الله [illegible] گفت [illegible] هزار درهم [illegible] طرماح
شد و نظر [illegible] چون دیر شد گفت ای معاویه [illegible]
گفت [illegible] گفت [illegible] ای اعرابی چون [illegible]

طرماح گفت ای [illegible] و دیگر [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] بود [illegible] شد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible] عباد الله الصالحین
معاویه [illegible] کاتب [illegible] نوشت که [illegible]
[illegible] کا الیوم لا ینفع [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
طرماح [illegible] گفت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ایشان را طلب [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] طلب کرد [illegible]

و کتب بسایر الدرجات از تعالی مرویست که میگوید رفتم خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
عرض کردم که فدای تو شوم شبهه نوازد تو سئوال میکنند از تفسیر آیه عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ
عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ که ترجمه اش اینست از چه چیز سئوال میکنند مردم سئوال میکنند
از نباء عظیم حضرت صادق ع فرمود اختیار با منست اگر خواهم جواب بگویم و خبر میدهم
ایشانرا و اگر خواهم ایشانرا خبر نمیدهم ولاکن ترا خبر میدهم به تفسیر ان فرمود ابتدا
که بود امیر المومنین ع که سید موجودیست از برای خدا یعنی بزرگتر از خود نه از برای خدا
نباء عظیم ترازخود و به تحقیق که ولایت من عرض شد بر امم ماضیه و ابا کردند از انکه قبول
کنند تعالی میگوید من عرض کردم که حضرت من فرمود بل هو نباء عظیم انتم عنه
معرضون حضرت فرمود قسم بخدا که امیر المومنین است و در کتاب جامع الرواة
از ابان تغلب مرویست که میگوید از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدم از نباء عظیم فرمود
که علی است زیرا که در رسول اضطرابی نبود و در روایتی مرویست اگر رونق در زمان حیات
حضرت رسالت پناه ص مخبر بن عرب آمد و در خدمت رسول خدا نشست و بعد گفت یا محمد
این امر بعد از تو از برای کیست از برای عاشت یا دیگری رسول خدا فرمود ای مخبر امر بعد
از من از برای کسی است که نسبت او بمن مثل نسبت هرون است بموسی پس ایزد شریف
نازل شد که عم یتسائلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون که بعضی تصدیق

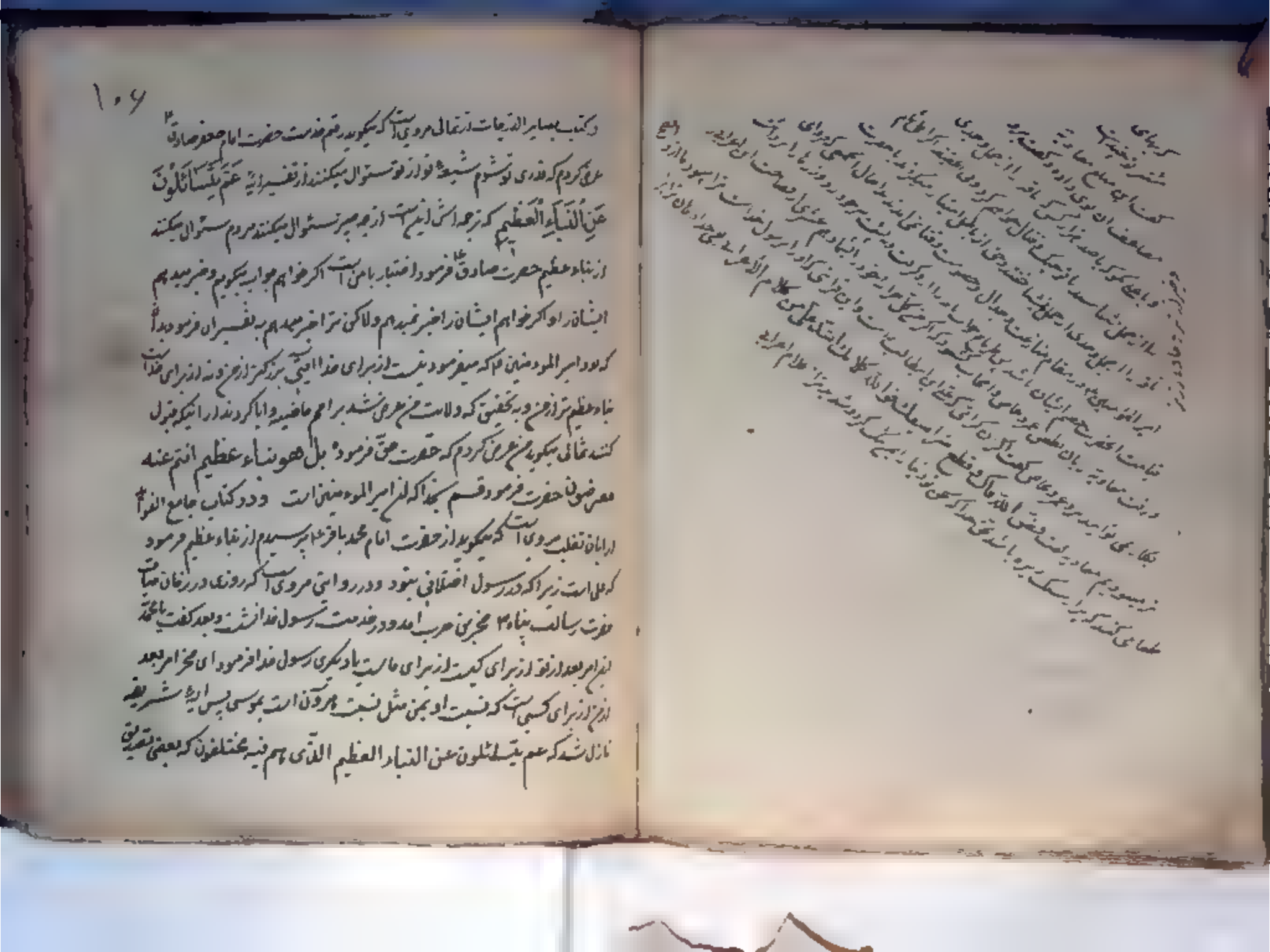

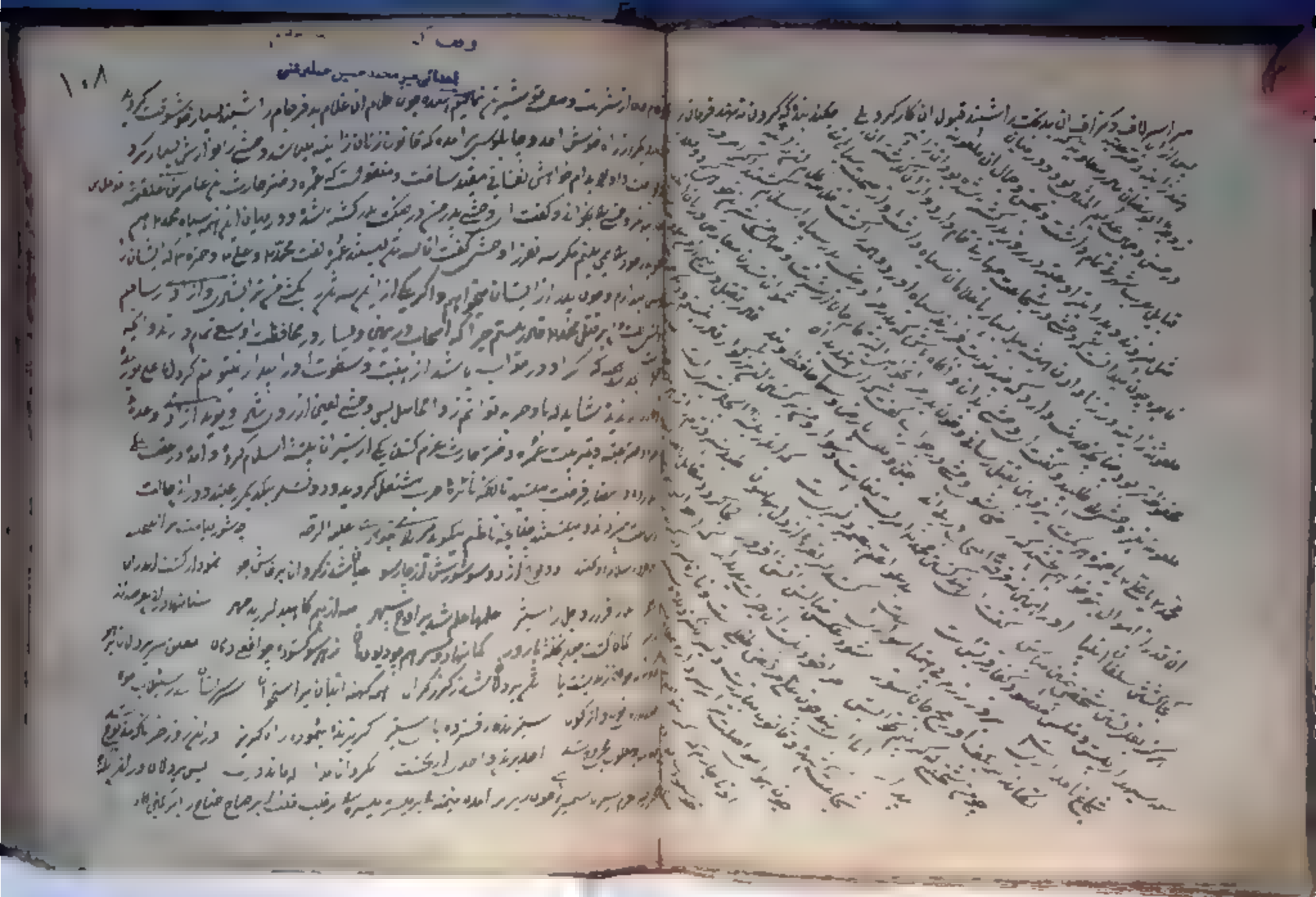

لقاء الله فان اجل الله لات و ایه مبارکه دیگر که و من جاهد فانما یجاهد لنفسه
هر دو در شان حمزة بن عبد المطلب نازل شده و حدیثی که دلالت میکند که حمزه شجاع دو عالم است نیز در
که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که حمزة سید الشهداء عم رسول خدا ص حق تعالی در
رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را بافضل بسیار گرامی داشته است بسبب محبت محمد و علی
که حمزه ع در روز قیامت جهنم را از محبان دوستان او بیندازد و بیندیشد که حمزه خواهد دید در روز قیامت در بهشت
بسیار از حد و عد ان را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و
گناه بسیار کرده باشند و با این سبب دیوار های آتش حایل شده باشد میان ایشان و کدام
بسبب کمال ایشان و جون در آن ساعت و حالت ذکر کرده حضرت حمزه را می بینند میگویند الیوم
خدا می بینی که حاضر چه حال مانده ایم و دوستان تو ایم پس حمزه ع نزد رسول خدا ص و علی ع رفته
گوید که می بینند دوستان مرا استغاثه می نمایند بمن پس حضرت رسول ص بزوج بتول فرماید که با علی
کن عم خود را بر فریاد رسی دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم پس امیر مومنان ع
حمزه را که در دنیا بایمان جهاد کرده است در راه خدا عم او در دو بدست عشق حمزه ع میدهد و میگوید
عم رسول خدا او را عم برادر رسول خدا دفع کن جهنم را از دوستان خود با این نیزه خود جناب او
با این نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکرد پس حمزه ع نیزه را بگیرد و بیاید در
دیوار های آتش دوستان آن نیزه را بگذارد بر آن دیوار های آتش که حایل شده اند میان دوستان او و
و بقوت الهی ایشان دفع کند که با فاصله سای ع دور شود پس از آن در دوستان خود را کوبد بر آن
ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند از برکت حمزة سید الشهداء و دیگر آنکه در قتال
الدرجات بسند معتبر از حضرت امام باقر ع روایت شده است که فرمود پدرم ع ساق عرس
که حمزه شهر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء است و تحقیق بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع
کرده است که هیچ حبتی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مگر حبت حمزه بن عبد المطلب

شده ع حضرت رسالت پناهی در هنگامی که کفار مکه بجوان شتر ابوجهل لعین
الله اعلم مجلا حاوی شد روایات حکایات در فضیلت حمزة البهار و سایر ائمه اطهار و روایت دیگر که شیخ
حضرت خاتم ع از ابن مسعود در باب شهادت حضرت حمزة سید الشهداء روایت کرده است که
روز احد حضرت بکفته اند بدر کجا حمزه ع نشسته در بغل در خیمه حضرت ع بیاید و روایت است که حمزه در
بیاید بود و بهر دو دست شمشیر گرفته و خود در میان جماعت مشرکان انداخته و بطرف تیغ ابدار دهار
بکار برد و روی جانب میکردند و بهر طرف میکرد که اگر رستم دستان و سام نریمان زنده می شدند و میدیدند خود را
روی جانب میکردند و بوسه بر خاک پای آن حضرت میدادند بیت سالها لعبت باد فتنه چوگان خدا
کرد روی زمین میدان ارد کرد زخمی چند و جانها کاخر قصد کند بدر کوی فتنه در خم چوگان ارد
نوازد بر بهبود بسیار میکرد و لذت بر زگوار کافران را مستغرق بحیرت و ادکنده بیشه مرا فت چنانکه نظم میکرد

وچون در لشکر بود او را حمزة بن عبد المطلب پدر را از لشکرگاه در انتقال رسانیدند و در میانه جوانی نوخاسته و شجاع و
بر لب آورده که در آن حالت یار یار کن بگفته و حمزه بر دست افتاده و با تیغ سخت و شمشیر بر هر
و خشم و ضعف بگفت و انشتر زو پنی بسوی حمزه انداخته که برعاتکه اش آمد و از طرف دیگر برا
پس آن حضرت قدم بر دا نگار راست کرده بر خواست که خود را بگیتی گاه برساند و به بیند که از بزرگ
که باور سیده است که قاتل خویش را بقتل آورد نتوانست بار دیگر افتاد و بشاشه مبارک خود را
نهاد علیه شهادت بگفت و جان سپرد و روح سید الشهداء ابعالم بالا برد رحمة الله علیه یاد
میکوید مرحوم افندی جدید الاسلام رحمه الله سوی حمزه افگنده زو بنی و تیغ ملک در حضرت
او فتاد در تیغ جورو بنی به پهلو شکسته راه یافت تو گفتی که عرش بر زیر انگافت تزلزل در ارکان
خدای بر از گردشده دامن کبریا بپرداز نمود اهرمن مکر و ریو سلیمان ز بوزنه کشت در
چو حمزه بیفشار اندم نمک ز بنی شد بر از ناله و درد و بکت قضا و قدر شت از مهر عهد
خور الوده شد روی مهر به اسمان و زمین شد سیاه بفتر اندر اندود خورشید و ماه جوا
قلب لشکر شکست قضا کفت پشت پیمبر شکست

وحضرت در اینجا سفر رسانیدند و باز بر سایر لشکرگاه حمله و گذر دهد و لشکر را بثبات القدم و ابر
حسن

از وقتی رسیده اند که ان لعین در رزم و خشمی کلمه کرده پس حمزه شمشیر بر او انداخت و شمشیر خطا شده که در ساعت
پس حمزه کمانه حضرت انداخت و ان حربه بر بالای ان حمزه امد و از ایت افتاد که یک مرتبه کافران
در زدند بر سر ان جناب و هر یک به حربه خود زدند ان حضرت بلا تا در اشیه کرده بگذاری و زار تمام

خلاصه کلام پس وحشی سنگ بسر کرد تا مردم از پس نقش حمزه در رسند و آن لعین دو جهان بدان فرا
امد و قدم جرات به پیش نهاد و دست ستم گشاد و دانا جوان مردی داد چه ستم گشید و سنگ سارک و
و جگر آن سرور کوار را بیرون آورده برای هند زانیه برد و چون وحشی به هند رسید گفت حمزه را
هند که قاتل پدرت گشتم و اینک جگر او برای تو آوردم آن فاجره از آینه ملعونه نابکار پس فرمود
آن جگر پاره را از وحشی گرفت و او را نوازش کرد و پیراهه زری که در کوش کرده دست وی
همه را پیرون آورد و دو بوسش بخشید و گفت چون جگر بدریدم هزار دینار زر سرخ بتو عطا خواهم کرد
آن ملعونه جگر حمزه را در دهان نهش خود کداشت و بجاپند چه از برای یکبار در کسه
تمام هند جگر خواره لعنه الله جگر بدان خدا لعنت که عضو شریف اطهر او هم در دو دنیا
جزا بنگرد پس حق تعالی نمی خواهد که آن عضو شریف جز و بدن لعنه ملعونه کرد و پس فکم مانو
جگر حمزه دلاور در دهان آن زانیه دل از سنگ سخت تر بیشتر از سنگ بشکسته و شوان
بر زمین انداخت پس ملک بفرمود تا جگر پاره را بجای خویش برگردانیده و حضرت صلاح
فرمودند که خدا لعنت که چون از بدن حمزه داخل جهنم شود مجللا پس هند زانیه را دید
که حمزه را کجا کشتی گفت در فلانه جا هند گفت میتوانم اثر نعش او بر سانم گفت ان
پس وحشی و هند ملعونه از عقب او بجا رفتند تا بر نعش حمزه رسیدند و چون هند

و بروایت دیگر حیاة است که چون حمزهٔ سید الشهداء را بدروازهٔ رفیعه شهادت خاتمه گردید و جسد مبارکش را معاینه
ان حضرت در میان لشکر شقاوت اثر فرو ریخت مقشر شد و لذ گروه بیالای کوه برآمدند و ابوسفیان بر
هبل فخر و سران لشکر کافر را بنزد ابوسفیان آمدند و او را بر قتل حمزه و مثلت و مبارکت
و چون شنیدند از حضرت امیر که فرمود رسول خدا کشته شده پس سرداران لشکر با یکدیگر مشورت کردند
کشتن حضرت رسالت پناهی تا لکه را شوم ایشان بر ایشان قرار گرفت که تمام لشکر فرو ریخته بکمل و سه
شوند چنانکه بسیاری از اخبار دلالت میکند بر این که در روز احد لشکر فرو ریخت از سواره و پیاده جهل
نفرمودند آنجا سلاح پس بار دیگر گروه فرو ریخت از کوه بر آمدند و از عقب و یسار بر رسول مختار
جانگزا ناظم بگوید چو شنید عهد و پیمان ایشان تمام نمودند لشکر بزرم از دو عام بار عهد
کران که ریزند خون رسول خدا پسندند هرگز بکنند هرگز بخون خداوند شش جهت
جنگ جو چو سوی رسول خدا فرو ریختند از همه فوج بلند قلت شد زیاد بلاه مسلمان
کنند از شهر رخم فیروزه شد رخ ماه و مهر زهر سوی دیو و دد انگیز رزمگاه سوی داد و گر
خواه زهر جا بر آمد بسی آهرمن به یکبار بر دو آن شدند انجمن کشیده همه تیغ تیز از میان
زرزم جو با خدا از جهان بسوی سپهر فرو تافته بروی خداوند تیغ افتخار سوی شاه شهر
کشت در بر غیرت سپند ز جلت زمین بر فلک شد حجاب زهم فیر گون شد رخ آفتاب
بشمار کشته همه بی شمار کشوده همه بازو زور طلیش بسوی بنی سر کشان فرو ریخت
رات تو گفتی که از جرخ بیداد خواست زبانها بر از ذکر عزی و لات بگوش بنی عشرت
زود در عزی مدد خواسته بگوش خدا زرم آراسته همه لات خوانان بحمزه ستان
خدای امان در لحظات و ساعت که لشکر کافر حضرت پیغمبر را در میان گرفته بود به ابوسفیان
بسه تعن حمزه را رسانیدند دید که لشکر بزرگ را بدن چاک چاک در میان خاک و خون افتاده بس او

که در دل داشت پنجهٔ خود را بلند کرده بیوسته در دهان مبارک حمزه میزد و میگفت بچش از عاقبت
در حضرت صادق روایت کرده است که در آن وقت که ابوسفیان سوار بالای حمزه بن عبد المطلب
بود و پنجهٔ خود در دهان آن حضرت میزد که حلیس بن علقمه ابوسفیان را دید که بر اسب سوار است و بر بالای
سر حمزه ایستاده است و پنجهٔ که در دست دارد در دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق پس حلیس بن علقمه رو
نمود کرد و گفت نظر کنید ایکروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که مرد بزرگی و قریش است با پسر عم
خود چه میکند چون ابوسفیان این سخن را از سینه این ملعون منفعل گردید و گفت راست میگوئی اعرابی بود

حدیث ـــــ وشیخ مفید رحمه الله روایت کرده است در ارشاد از عروة بن الزبیر که گروهی
عرب بی خدمت حضرت رسول آمدند و گفتند یا رسول الله بدان که گروهی از عرب در وادی
تو جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که
ندا کردند مسلمانان جمع شدند و حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای پروردگار عالمیان
فرمود که ریگرده مسلمانان گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه
ربع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از روی صدق و وفا برخواستند و گفتند ما
برویم و هر که ما را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و بر بوبکر را
بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم بدست او داد و فرمود که برو بسر قبیله بنی سلیم و چون
بسر کوه رسیدند بایستادند و بوبکر از راه راست رفت و ایشان مطلع نشدند
و بقصد خود بر رفتند و چون ابوبکر بنزدیک ایشان رسید ایشان در خواب بودند و گله ها
بسیار داشتند و مسکن کافران در وادی بود که داخل شده اند و اندازه ای بسیار دشوار بود
چون ابوبکر خبر یافت که داخل وادی شده اند که مسلمانان بیرون نیامده و ایشان تاسف داده
و جمعیت بسیار از مسلمانان شهید شده و باقی دیگرها جوبکر میکنند و بسوی مدینه برمیگردند
و حضرت رسول علم را بعمر داد و او را فرستاد و عمر نیز راه راست رفت و بر کافران
ناگهان در زیر سنگها و درختها پنهان شد و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند
او را گرفتند و چون نظر حضرت بسیار عمر افتاد پس عمر دین عالم کفت یا رسول الله
مرا اندیشه که ندارد چیزی بر مکر ایشان شاید همه خود را ایشان غالب شوند پس حضرت او را

فرستاد و او نیز از راه متعارف رفت و شکنه یافت و برگشت و بر درب دیگر بگان علیه جاوید
دلیل الاء روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان تعزیه میکرد تا آنکه
حضرت امیر المؤمنین علی طالبید و او را عازم بسوی وادی الرمل گردانیدند و دست مبارک
خود علم بشی و ظرفی از برای آب و بدست حق بریت او داد و دلالت عرب
بر بالای دلالای دلارام آنجا حضرت عزت ساعت بدرد شش بهم آنجا رسیدند و آن
جنگ میانش بحبل المتین بات شکت کلاه خود خود بر سرش تاج کرد کمالش
زدوتسین معراج کرد ببازوی او بسته شد چون کمان کمان یافت قرب خدای
جهان جو در خود و حضان نقش کرد جای بخود دید حضان خوشش خدای
شد از حوشش چرخ روشش گران چو نه جوشش آسمان زخدان نقش بارد
چو هم از خوشش شد زره باجان دار هم دوش شد زره در برش کرد هم سایه
چو شبنم که بنشسته بر روی گل جو زان نم زره کسب ایثار کرد زهر ملوده دو
ایجاد کرد دران لحظه شد بر تنی جلوه گر جهان آفرین در لباس بشر تنی مانند
از دیدنش دل بکار که شد ذات یزدان بر او آشکار تنی از جوهر سرد
ازرام یافت که بر پرده رو دلارام یافت بدست رسول خدا کرم
زره پوشش کرد به عرش عظیم و در روایت دیگر چنانست که حضرت امیر موسی
عصا بدو داد که در هر جنگ شدید عظیمی که صرف آن عصا به ظفر یابد
پس آنجا نزد فاطمه رفت و آن عصا به او طلبید فاطمه بر سید پاعلی بدر را مگر تو
حضرت امیر

بادشاه بت حضرت امیر کشف عرب بود وادی الرمل میفرستاد چون فاطمه را دادی الرمل شنیدند از
خوف هم بگریختند پس برداشت و از بدر و شیع قامت صید کرد و بگرفت و دلار را نشاند از بهر
بشارت که در آنجا حضرت رسول او را در خانه تزویج بتول کرده بود و هم گریه میکند حضرت پرسید
که فاطمه چرا گریه میکنی ایا میترسی که شوهرت کشته شود و از بیم شوهر گریه میکنی فاطمه گفت
نه ای پدر اما اشوهرت کشته نمیشود و بر دشمنان منصور بسوی تو برمیگردد حضرت امیر
علیه السلام گفت یا رسول الله ایا نمیخواهی که کشته شوم و به بهشت روم پس حضرت رسول فاطمه را
دلداری میداد و بدست مبارک اشک از صورت بتول عذرا پاک میکرد

پس حضرت امیر اسب طلبید و اسب بسرعتی حاضر کردند و حضرت امیر دو بر دیمنی در بر کرده و
و پنجه منتقلی در دست داشت پس حضرت رسالت شاه ولایت را سوار کرد در نهایت شوکت
و جلال بلکه باشکوه و اقبال علی چون بر اسپ بر افراز زینم جهان شد بلال جهانآفرین
جلال خداوندی شد آشکار جهانش تو گفتی کرد کار جهان خوشحالی و آزادگی جهان
در ثناشای او وجودش چو شد زیب ملک وجود بغیر از وجود وی و جود نبود چو
زمین شاه لاهجا شد زشادی و خرمی عروسش همان شد درین رهگذشت از زمان و مکان
بران دلبر رفت بر آسمان رستم ستورش ابر کوشش هوش رسیدی و دامادم مصطفی
چو خ سود بر نعل اسبش زمین جبین بر زمین سود و عرش برین ملایک ابر بر ان
شدند ملوک و ملک آفرینم خوانده که دیگ خدای محمد همانا برافراز زینم کشد
جان ولیکن سزاوار بستیدن است خدای محمد اگر زینم است به پیش به بینم
چشم کس خدای پیمبر همان است بس ز بهر غرفه قدسیان در نوای الهاما که زینم است
داور خدای وی کبریا نه هویدا ز روی جلال خدا جلوه پیدا ز روی جلال خدا
جلالش همانا جهان گر ندیدار او نازد جان بذاتش سکان زمان ماند رست که هستی
همانا ندانست جهان آفرینم ناخوانا گر دست چو در زاد زینش کسی بر گزاشت بیهوده
امیر با لشکر روانه شدند حضرت رسول بمتابعت او رفت تا مسجد اخزاب دو رکعت
احزاب رسیدند حضرت رسول از اسب فرود آمد و زوجه بتول با نفر فرود آمد پس احزاب

رسالت شاه ولایت را در آغوش کشید همان دو دیده او را بوسید و پس از آن
دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی که غیر بنفیر عزیز تر از
پس تو خواهد بار خدایا علی رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان دعوی کرد خدا
و ندا بفرمود تو او را و او ستادم که کرار است و هرگز نگریخته است پس آنحضرت
علی حضرت حسنین نائب و حضرت ابو تراب را بر مسجد احزاب در برابر اصحاب و انصار
بدیگر باره وداع کردند بنوعی که هرگز حاضر نمی گردند باز نشدند با وجود آنکه حضرت رسول
بعلم نبوت و زوجه بتول بعلم امامت میدانستند که حضرت از آن سفر بر نمیگردد
باز بفرمود در مفارقت چندین روزه پا بتاب و طاقت کشته پس خدا بداد و دل امام
برسد

پس حضرت رسول او را دعا کرد و پس از آن ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص و فاطمه
همراه آن حضرت فرستاد و خود بسوی مدینه برگشت و حضرت امیر با لشکر فیروز اثر بلاد کوه
پیغمبر روانه وادی الرمل گردید سپاهی روان شد چو دریای آب
که از گردشان تار شد آفتاب دلیران گردان آهن شکن تنها گرده در نبرد
تن یک هر یکی گرز گاو سر حمایل همه تیغ بار کمر زهی از هیبت سوار آن لشکر
زبانگ طبلان آسمان پر خروش بقعر اژدها هر یک کمندی بلند که بند کهکشان حلقه هم
همه شیر چنگ و همه پیلتن همه لشکر اژدها افسون دشمن
جهان پر ز او از بگیر و گشت چو سیماب گردید کون و مکان تو گفتی ز لرزان در افتاد سست
زمین و زمان بر سپه تنگ بود جهان جمله با خصم در جنگ بود جهان گشت تیره چو دود سیاه
قمر بلرزید از بیم گردون پیر همی رفت جنبش علی فوج فوج برآمد خروش هیجو دریای
نیستم ستوران دریا خورد زبانگ سواران دشت نبرد پر از گرد و سنگ گشت هند و سند
رخ مهر و مه تیره چون سند روس دلیران گم بند بر سنه تنگ گشت از بیلان آزار
چنگ که هر کز ندیده است چشم جهان چنین لشکری از گیهان و جهان امیر رفت تنگ
گردانا کرده برایشان شبیخون بکوه و کوه پس حضرت امیر روز دیگر

شد و راه راست نگذاشت و همچنین گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است
و حضرت از راه مخفی این لشکر را ببرد بامداد تا آن که شب ابر بهمرفت و روز دیگر در وقت چاشت
چنان شد چون عمرو بن عاص یافت که حضرت موافق مذهب کرده و بر ایشان ظفر خواهد یافت
سه برادر غایب شد و با بوبکر و عمر گفت و لشکر گردان لشکر نیز گفت که علی حرارت غیرت
و حمایتی بر این راه نهاده دارد و ما این راه را از او بهتر میدانیم و در این راه که او
میرود درنده بسیار هست و از درندگان از ما بیشتر زیان دشمنان خود بهتر میدانیم و
سوال کنند که از این جاده برگردد و چون سخن او با حضرت عرض کردند فرمود هر که اطاعت
خدا و رسول میکند باید از پی ما بیاید و هر که اراده مخالفت ما خدا و رسول دارد و بهر طرف
که میخواهد برود پس حضرت معاندان را ساکت شده و در خدمت حضرت رفتند و روز دیگر
دیگر، سواد کوهها در شبها میرفت و روزها در وردیها پنهان میشد و چون بدرندگان
رسیدند دلیل و منقاد از حضرت گردیدند بود که هر روز بسلمانان همراه میرسانیدند تا بنزدیک
سرکان رسیدند پس حضرت بلشکریان فرمود که در پنهان چوبها بریده آنها را افشنند که صد راه
ظاهر شود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمر لعین دید که خلق نزدیک شده
بازگشت لشکر گفت که در این دره کمین و کفار و درندگان دیگر بسیار ند با علی سخن بگویند
که ما را رخصت دهد که رد و آن بالا رویم پس ابوبکر رفت و در این باب با حضرت سخن
گفت حضرت متوجه جواب او نشد ابوبکر برگشت عمرو بن العاص عمر را گفت تو برو که استیلا
بیشتر دارد زبان با او سخن بگو پس عمر رفت و سخن گفت با حضرت و جواب
نشنید برگشت و با رفقای خود گفت ما چرا خود را هلاک کنیم بگذار او بیاید تا رد او

در روایت علی بن ابراهیم کنود جمعی کفران کننده نعمت است و انسان که کفران را باد است
داده است ابو بکر است و عمر و عمرو بن عاص که میگفتند در این راه شیر و درنده بسیار است
و لذ راه متعارف برو پس شیخ میفرماید روایت کرده است که چون حضرت رسول از جزع خضمه
امیر را با صحابه خود نقل کرد پس از آن با صحابه باستقبال آن حضرت بیرون رفت و چون چند
میل از مدینه دور شدند که حضرت امیر بالشکرش نمایان گردیدند و حضرت رسول صحابه را
فرمود که از رود و طرف لا صف کشیدند و چون نزدیک رسیدند که نعره شاه ولایت خورشید نبوت
اشتباه خود لا از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم در رکاب
انشاب آن حضرت لا بوسید و حضرت رسول دختر زوج بتول را در آغوش کشید او را
و بوسید

پیرهن حضرت تنش بوسه بسیار برهنه بدید او را و دیده بر روی او
بدید آنچه در عالم رویا بود مرا و را بدید او را هم مدار روی او همی بود و او را
کشش کشید شنید آنچه در هوش نشنیده و دید او را ذات شد بر بنی اشکار خلق جهان را
کرد کار بنی را چهرش دل آرام یافت که پا بپرده روی دلارام یافت خود خفته است سر سر او
همه درد و اندوه او شد بباد برادر هر زمان تازه بینی رسید در آغوش دلدار دید آنچه دید
چو بد لبر هم آغوش گشت رسول اجل او را فراموش گشت که پا بپرده او لا بر آغوش دید
سر معراج را افرید چگونه که یارا ندارد زبان چگونه بمدحت گشایم دلان زره زد بشب بگر تو
عقاب تفکر بر پرواز آید به پیدا ی اندیشه گم گردد لاه زمانی پراند نیشه سد تا جاه همان که
کشد لب گر بنی گفته گفتار بایست عجب بنی ست جو نامخ رسالت و بیاز جنین زاد کوشنده دانای راز
گرای از تو تا زان ذ همان و زمین بنای کون زات جهان آفرین ولای تو نوشت مدار از ازل تا ابد
برگام کام بنی نگنجین چو برق ربیع تو جت جهان گشت از ان برق بیر دان برت

و نیم خدای سوز ذات او ذات تو ره نمای نگنجی نگنجی اگر خود نمای بگنجی نمان تو ام خدای
اگر تیغ دارد بصدر بنود نشاند ذ دین بیمبر بنود پس حضرت رسول فرمود با علی سوار شو که ما
رسول از تو راضیند پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و فرمود الذ بر تو کوار سوار
شد پس بهمه عالم ندا کرد و اعلان کرد و حضرت رسول از لشکریان پرسید که چگونه یافتید امیر خود لا
در این سفر عجب جوانی گفتند بدی از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم در این سفر حضرت
پرسید که آن امر عجیب چیست عرض کردند یا رسول الله در هر نماز که با او اقتدا کردیم سورهٔ قل هو الله
احد در آن نماز خواند حضرت فرمود یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سورهٔ نمیخوانی
عرض کرد یا رسول الله چون آن سوره را بسیار دوست میدارم حضرت رسالت پناه فرمود یا علی
خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه قل هو الله سوره را دوست میدارد پس حضرت رسول فرمود یا علی اگر نه
آن بودی که میترسم در حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی میگفتم
در حق تو که هیچ گروه از امت من بر آن بگذرند مگر آنکه از زیر پای تو برای برکت بردارند الحاصل
در وداع تو یکدم امر در نگ نکرده پس حضرت رسول روی بتول آورد و فرمود که ای دختر گرامی
بر صدر و نفرموده حضرت بتول آنچه خود بر گزیده

بسم الله الرحمن الرحیم

مدینه

علی بن ابراهیم شیخ مفید و شیخ حسین طبرسی قطب راوندی

دیگر غیر از دو محمد تان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و ابن عباس روایت کرده‌اند
کردوازده هزار سوار از اهل واد ی یابس جمع شده و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد نمودند
که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد ص و علی ع را بقتل رسانند پس جبرئیل ع
نازل شد و قصه این لشکر را بر ای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور کرد ابن حضرت را
که ابوبکر با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بجنگ این لشکر بفرستد پس حضرت رسالت
بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را ادا کرد و بعد فرمود که ابوبکر و مهاجر و انصار با جبرئیل
مراجعت کردند و دوازده هزار نفر بر آثار من و برادرم علی ع جمع شده اند و عزم کرده‌اند که
ابوبکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید در اینکه او و اصحاب او را بکشید
و سر ایشان را نزد من آورید پس مسلمانان تهیه خود کردند و حضرت رسول
و سر لشکر خود نمود به نام خدا و برکت او پس مسلمانان تهیه خود کردند و حضرت رسول
ابوبکر را مقبول الطلبیه و بر ایشان امیر گردانید و فرمود که چون لشکر کفار نزدیک آید
اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند حرب کن تا ایشان را بکشی زنان و فرزندان ایشان را
اسیر کنی و غلامهای ایشان را غارت کنی خانه‌های ایشان را با مزارع ایشان خراب کنی و بسوی مدینه
معاودت کنی پس ابوبکر بفرموده احمد مختار با ان کروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه

و چون جبرئیل بدار زدند فریاد کرد یعنی که ای مردمان هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود و بداند
بشنود و در خاطر خود نگه دارد پس مردم بیرون از حد جمع شدند و جبرئیل بالای دار علوم و اسرار بر او فرو
میخواند و روایت فضایل سایر اهل بیت و لعن بنی امیه و اینکه دوازده نفر
شد از بنی امیه پس خدا زنده پسر زنا را دگشته نرود در کس نوشت که زنان او را قطع کنند و آنها را
رسوا کنند و اگر تا یک ساعت دیگر زنان داشته باشند اهل کوفه را بر قتل بسوزانند پس امیر بیرون آمد
پس رسالی که در بالای سر او ایستاده بود گفت برو و زنان روسپی را قطع کن چون آن مرد بیرون
بیرون دار آمد گفت با نیم جلسه گفت به نزد امیر برو گفت زنان خود را بیرون آور که امیر امر کرده
که زنان ترا قطع کنم نیم گفت که ای ولد الزنا چیکفت که مولای تو امر کرده مرا در وقع که میکرد انم پس گفت
و زنان را بگیر و زنان خود را بیرون آور و ای ملعون قطع کرد و بجام بردن او کردند و بر چوب
بستند که سخن نتواند گفت و چون روز رستم شد ملعون آمد و حربه در دست داشت و گفت ای جبرئیل
سوگند که امروز همه را بکشم تو میزنم با الله عبدالله که بیوسته شبها بعبادت می نام ایستاده بود پس حربه بر سر او
او زد که با نادر و فرش رسید و در آخر روز خون از سر او ظاهر و ماضی روان شد و بر بستر و بستر
جاری شد و روح روشن بریاض جنان پرواز کرد

پس حضرت بیدر کرار با کرده معاجوان و انصار متوجه لشکر دیار کردید ... دلیران همه زیر کوشک

شدند سپه چلکی از بنیاس شدند برآمد خروشش از زمین و زمان ... بیوشید خفتان کهن اسفندیار

زبر جیس و بهرام بر شد بفیر خروشید نالید ناهید و تیر ... بیارد و برآمد ز مردان درمی

شور رسید از شهر برخاست جوان لشکر آمد ز شرب بدشت ... بدست اندر عزیزت

سپاهی روان شد ز کیوان علم همه روی لشکر ز آنان شده تنگ جای

ابر آسمان همه رشک چهر بنظاره چیز لشکر و مشتری که از یکدگر نو بدیم

مالشکری بهم داده هردم بشادی زنان چو اهل زمین کوکب آسمان زمین بندز اطلاک

خشنده تر ز خورشید لشکر درخشنده تر زسیمای هر لشکر کارزار شده از اهل افلاک

دل کار زسیمای هر یک ز نزدیک و دور گرفته شکان از افلاک نور بجز روی

بود انبود جز از داور یک پدید انبود سپه مژده دادند بر یکدگر که کشور گرفتیم

داد کر برآمد ز لشکر خروش زمین هم چو دریا برآمد بجوش زمانک بر

بیداد و شب سپهر و ستاره سراسیمه شد زمین بر فلک رایت افراشته

بارکی آسمانی شد نور پوشید آسمان بر زمین بروز سپهر اندر آمد زمین

توگفتی جهان بود انبود بچشم پدید انبود خروشان جوشان دلیران

پی رزم کین بر زره استوار سوار از نبرد فلک سنان گروه گشته مریخ

پر از کرز شهر شد روی خاک ز تیغ و ز خنجر دو فرسا ملک بیشتر

مخالف ... ابوبکر و عمر بدکردار بتعجیل بر قوت بگذی که لشکر با مسلمانان شده که اسلام آنها

در وقف ... شوند پس حضرت با ایشان گفت سر شبه بدستی که حضرت ... کرده است

وعده نصرت و ظفر فرموده است پس شما شبه که آخر کار بخیر است پس مسلمانان شدند

و از خود موعد ... کردند و نفقه تا بجائی رسید که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را

بیم حضرت لعزه فرمودند آنکه فرود آیند و خیام خود را نصب کنند و لشکر را مرخص

انس و جا جبال کردند که در آن حالت و ساعت باز دو دست نفر از لشکر کافر زیر مکمل و سلیح بیرون

شده و متوجه لشکر اسلام گردیده و خدمت حضرت آمدند و بشرف اسلام مشرف

بر اوزت و چون بیکدیگر رسیدند مشرکان بحضرت عرض کردند که تو کیستی و از کجائی

گفتند ما فرزندان حضرت فرمودند که شما کیستید گفتند ما فرزندان علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول کریم

و پسران حضرت رسولیم پس حضرت فرمودند که شما دعوت میکنم بسوی شهادت توحید ایشان خدا و رسالت

خاتم انبیاء که باسلام درآیند و در ... و با مسلمانان شریک شوند لشکر کافر در جواب آنها

امام عالمیان گفتند که ما از دین و کیش خویش دست برنخواهیم داشت ... و عزی لات و عزی را

گرانمایه ما جملگی ... حاضران گفت که باز از عشق کافران را

شوان گفت که برگرد از کیستی گفتند با علی مرتضی و مطلب طالبو بود ... اکنون خوشتر

حکم شود بدان که حاضر و آماده تر از خواهیم کشت و دعوت ما و شما فردا اجابت است

دعا میا خود و تو عذر را تمام کردیم حضرت فرمودند ای برشما ستم بکثرت لشکر و قوت

اسلحه و عسکر مرشما فرزشجاعت از خدا و ملائکه و مسلمانا بیچ بهره نیست و لاحول و لا قوة

الا بالله العلی العظیم بر اشتاب شر خود بر گشتند و حضرت بلشکر خود رفتند از خود دفع

نمود و چون شب شد فرمود بلشکر با که اسباب خود را بر بندید چون بهید زنگ بکنید و بقیا باشید ان
چنان کردند و چون صبح طالع شد در اول صبح حضرت در بقعه صبح نماز ادا کرد و هنوز هیچ یکی
بود که حضرت سوار شد و بر سر مشرکان غارت برد چون بادر رکاب سعادت شتافتند
قضا بر سم توسنش بوسه داد بجانش دعا کرد از جان خلیل بزد بوسه بر بازو دست
جبرئیل پس دو لشکر بر بلد بکر ریخته بزدند و میکشتند و میبستند و خستند دو لشکر بکر
ناخستند بهم گرز و تیغ و سنان انداختند چنان بر سر تیره و تار شد روز خود را نمیدیدند
زبس سر نیزه و تیغ و تیر بلد بزدند کیوان و بهرام و تیر روان شد بهر سو یکی جوی خون
نامدار ان گردان نگون چو نبات بارند چهره بر دز گار چنان گشت لیل و نهار نمود
کسی چهره یکدگر را نمیدید همه تن بدریای خون می طپید زخون گشت صحرا چو دریای آب
سر نامداران در ایم چو حباب زبس زنده از تن کشتگان پشته شد روز چون چهره اعدا
ریخته بود دلیران هر لشکر کینه ور فرو برد چنگال بر یکدگر بخود و بخصمان رحم
داده نرخت بجد بکوشیده شد چنگال و چنگ دمادم شد از خار پنهان روان
روان لشکر بیکران بپای فرو ریختی بر زمین شد نامداران زفر یوس زین
زخون بلان لشکر ریز ملک بگفت تا که شد رستخیز سر تیغ از خرج کرد دگذشت
بیم خون تو در پا چنان گذشت خروش سواران زنده بر گذشت عمود دلیران بر دوش
گذشت بردلان در دلم اگر تیغ خنجر بود سپر با سپرهای خود ریز بر آمد گاهی هم
بر یکدیگر و همه لا سلب و طلب لا بر صباح و صباح لا بر کمین گاه ریخته بانگ گذار انگذار
الامان لامان در میان مشرکان و مسلمانان اسلام مصیر کرده بود تا که باطن جدید سلمان
نمود بر کافران نعره با شنید و هنوز از خرشکر حضرت خلق نشنیده بود که مردان جنگ مشرکان

سنه بود خرستان و فرزندان ایشان را اسیر کردند غنایم ایشان را بغنیمت گرفتند و خانه
ایشان خراب کردند از اسلام بر گزاردند شک سیاه دودیو کشتند بت سرانجام
بر گزاردند بغرو زرد و خوشه زبو تاک بدجو دلیران گردان لشکر کین کرفتار کشته
در دست کین ازان لشکر بیکران کس نرست سران جمله بر باد دادند دست دلیران
جز کشته نکشته کشیدند تن مشرکان لابه بند چنان زندان و شنه نعوغا فتاد
که شد چرخ زان شور محشر بپای پس پرده بوشید رویان لبی کرفتار شد در کف هر کسی
سر از سر دست سپر دستگیر پس حضرت امیر لشکر بار را
فرمود کز اسیران زار امکشید و از تیغ باشان مرسانید نان و اب از ایشان باز ندارید
اگر به کافر فرمان آگهی نیاز سپرد و دستگیر ندرهم بر ایشان زدولت جانم بفرمان مرد
بدانید ای مردگان حضرت برای شما زان فزود بمیدانم چه عالی داشتی در عصر رود حیوة
در نشت خانه سر ابرده

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی میر محمد حسین حسامی

بس حضرت امیر مومنان از اسیران و غنیمت آنها بخدمت حضرت رسالت پناه آورد و حضرت صلعم
دید که مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مکرر در خیبر که آنهم مثل این جنگ نبود
درد و رنج غنایم پس حق تعالی سوره والعادیات الآخر فرستاد والعادیات ضبحا یعنی سوگند بدان
اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدن فالموریات قدحا
یعنی پرنده آتش از سنگها بسمهای خود چنانچه ابراهیم گفته است که در زمان
ایشان سنگ بسیار بود و چون ستم اسبان بران سنگها میخورد آتش از آنها میجست
فالمغیرات صبحا یعنی قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فاثرن به نقعا
فوسطن به جمعا یعنی برانگیخته در میان دشمن گرد و غبار را در میان لشکر ایشان
در آورند در آن وقت کرد و هی لازم کافران ان الانسان لربه لکنود
و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید یعنی بدرستی
که انسان نعمت پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است
و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است افلا یعلم اذا بعثر ما فی
القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر یعنی

شیخ طوسی و ابن بابویه و ابن شهر آشوب روایت کرده اند بسندهای بسیار معتبر از
حضرت صادق ع که فرمودند روزی حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب سعادت مآب
بر ناقه بیرون آمده بعزم قریه از قراء مدینه مشرفه تا آنکه رسید به بنی نجار خانواده یهود
پس نزد حضرت حضور نمود با هوش که بر طناب خیمه آنجا بسته بودند و چند اهو نظر شان بر جمال جهان
متعال نهم بر گزیده حضرت ذو الجلال افتاد بقدرت حضرت متعال بلا زبان گویا شد و آن بسخن در آمد
گفت یا رسول الله ع عرض دارم که تشنه مانده اند و بر یا ماند و آبگنه بستان عزیز اند
شیر است عرض آن کن تا بروم و طفلان خود را شیر بدهم و برگردم و باز بدست مبارک حضرت بسپارند
فرمود حضرت فرمود چگونه ترا ایمن گردانم و حال آنکه جمعی تر اشکار کرده اند و بسته اند عرض کرد یا رسول الله
از خدمت کن که من باز می آیم که بدست خود حرا بسته پس آن حضرت پیمان خدا از آن گرفت آهو مرخص
گردانید آن وقت صاحب آهو را طلبید و نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود پس حضرت فرمود

باشند از آن قلعه بیرون نیاورده شود آنچه در قباست از مردگان و عاطل کرده شود از خدا بترسید
بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز بکردار ایشان داناست و حضرت صادق ع فرمود که
آیات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بواد یر بالس رفتند
برای محبت بندگان و دنیا مخالفت امر خدا و رسول خدا کردند پس در آیات آخر سوره حدید فرمود
بنفاق آنها که خدا بهدایت نکند و در آن سوره حدید فرمود که در سینهای ایشان است و در رضایت آنست
رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و الحاصل پس حضرت رسالت پناه و آن دو لات داخل مدینه طیبه
گردیدند و حضرت رسول امر فرمودند که از شهر ایشان بلا درنگ بیرون روند و بگویند که سه روز دیگر مابین
اذیت رسانند پس اصحاب بگفته آن جناب جنان کردند

حدیث شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که فتح
مکه در روز سیزدهم ماه مبارک رمضان سال هشتم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت
کرده‌اند و کمتر گفته‌اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی هشتم گفته‌اند و سبب این خبر بود
که چون در سال حدیبیه حضرت رسول با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در آمدند حضرت داخل شدند
و قبیله کنانه در ذمه قریش داخل شدند و چون دو سال از زمان همان گذشت معروف از قبیله
کنانه شبیخون بر قبیله خزاعه آوردند پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد
و ترجمه شعر آن است که چنین چیزی نخواهی آورد بار دیگر شنوم که چنین چیزی بخوانی دهنت را
مشکر پر کنانی ملعون نعمتع نشده و بار دیگر خواند خزاعی مستی بر دهن او زد و کنانی زد
و هر یک از قبیله خود مدد و نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند کنانیان را هزیمت دادند
و خانه حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را بر ایشان پادشاه و اسلحه
مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی بر آمد و بخدمت حضرت رسول واقعه را عرض کرد و شعری
بسیار در این باب انشا کرد و در ضمن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت
فرمود که ابر تو را یاری کرده است پس حضرت برخاست و بخانه میمونه رفت و آب طلبید و غسل کرد و در
میان غسل سه مرتبه فرمود لبیک لبیک اگر باری نکنم لبیک ریحانه میمونه نیز در میان غسل فرمود

و عازم

مینکما که در آن ساعت جبرئیل فرود آمد و گوشه عمامه پیغمبر را گرفت و از در
مسجد او را به بنی مسجد مدرک رو دمی آورد و میگفت چون شتر پیغمبر باشد و بار لام
حسن و لام حسین باشند باید مهار دار جبرئیل باشد

ست بر رفتن بسوی مکه و گفت عذر وند اجاسوسان از قریش باز دارند تا ما داخل بلد و ایشان را بغتة
ایشان علی بن ابی رهم و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران نیاسانیده متعدد روایت کرده
که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیال او در مکه بودند
چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت رسول پس به نزد عیال حاطب آمدند و گفتند
بحاطب بنویسید و از او سوال کنید که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه پس حاطب نامه بحاطب
در جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد و نامه لابزقی داد که او را صیقی گفته
دیگر او را بسیار آزار کرده ابو لهب داد و او نامه را در میان گیسوی خود پنهان کرد
و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل شد و به حضرت رسالت رسانید پس حضرت رسول
امیر مومنان و زبیر را روانه فرستاد چون به زن رسیدند و نامه را از او طلبیدند
زن گفت ندارم سوگند یاد کرد که نامه نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند
گردن بند او نامه یا او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند یاد دهم و در سر ری حضرت جبرئیل
امیر فرمود که رسول خدا خبر داده که نامه یا دست نه رسول خدا دروغ خبر نمی
و نه جبرئیل بر خدا دروغ میبندد پس حضرت شمشیر کشید و به زن گفت که اگر نامه را
جدا میکنم پس هم زن بر سید و گفت دور شو به زن نامه را بیرون آورد پس متفقه خود
و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و به سر حضرت

رسول

بسوی او رد پس حضرت فرمود که مردم را خبر کردند تا در مسجد جمع شدند پس حضرت رسول
بر منبر برآمدند نامه در دستش بود و فرمود که هیچ از خدا سوال کردم که مرا خبر های حال
از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر مارا بگذ نوشته است صاحب نامه برخیزد و گرنه
خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخواست و حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود
در این هنگام حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تندی میلرزید و گفت یا رسول الله
صاحب نامه منم و منافق نیستم و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چه
چیز تو را وا داشت که چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره ندارم
بر خود ترسیدم که اینها عائله شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان بکنم
که حرمت عیال مرا نگاه دارند و این را برای شفقت در دین نکردم پس عمر گفت که او منافق
شده و برخاست و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود
که او از اهل بدر است تو را چه دانی شاید تو بکنند و خدا در اطلاع زد فرمود و او را از مسجد بیرون
کنید پس مردم بر پشتی مزدند و او را از مسجد بیرون کردند و او را زدند
در این هنگام حضرت شنید که عمر فریاد میزند پس حضرت فرمود که او را برگردانید
و نزد حضرت بیاورید پس حضرت فرمود که آیا تو نبودی که در شب به زن نامه لابزقی
دادی و او را به مکه فرستادی گفت بلی یا رسول الله پس حضرت فرمود که چه

پرد تا آید کرعقاب خرد کجا ره سوی پاکی همش برد هزار
شبانیت اگم کرده راه فرومی رطورش چو بیروی وند به پیغمبری از نشان رسید
چو نوری ز نورش دلیلی کند دو صد پور از زر خلیلی کند زدیدار او برده حور بهشت نور
شده روشش از بر توش نار طهور ز حلم و عفاذات پاکش برست ستاره ندانست
پیغمبرست چو سوی حرم کرد عزم مصاف حرم شد بهشت گهش در طواف بفرمود لشکر یکا
نمانند بند کمر استوار نفرمود تا فسر و افسر و جا زبان در یع پوشید چندان سلاح بروهد
بهر سا خودش برد بوم او کت پولاد پوشش زمانه برآزگر زو شمشیر شد جهان مسه
شد بجوشش نهان شد زمین و زمان پوشید مغفلان کهن از سنان زنوک سنان سود
سپهر سر تیغ گذشته از زلف حور فضای زمان بیچ خ زسپه همه پرشده زنخ و تیغ و
زسوفار پیکان و نوک سنان زمان تابت پیرایه بر آسمان زگرد و زگوپال و مغفلان بود
آهن زنده دو چرخ کبود

ابوسفیان را عباس گفت وای بر تو ای ابوسفیان این
مرد پیغمبر است و مردم را بحق دعوت میکند ابوسفیان گفت
ای برادر پدر و مادر من فدای تو باد چه باید کرد
عباس گفت بیا تا نزد او برویم ابوسفیان گفت
شب نزد کی بیا تا نزد او برویم عباس گفت
ابوسفیان گفت ای عباس مرا بخانه خود ببر
چون صبح شد عباس ابوسفیان را برداشت
و نزد رسول خدا آورد چون ابوسفیان
رسول خدا را دید گفت وای بر تو ای ابوسفیان
آیا وقت آن نرسیده است که بدانی که
هیچ خدائی نیست مگر خدای یکتا
ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد
چه نیکو خوی و نیکو خلق و نیکو
کرم و بزرگواری داری والله که
میدانم که اگر خدائی با خدای
یکتا بودی ما را یاری کرده بودی
و ما را از دشمنان ما نگاه داشته
بودی رسول خدا گفت وای بر تو
ای ابوسفیان آیا وقت آن نرسیده
است که بدانی که من رسول خدایم
ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای
تو باد چه نیکو خوی و نیکو خلق
و نیکو کرم و بزرگواری داری
والله که میدانم که اگر رسولی
با خدای یکتا بودی ما را یاری
کرده بودی و ما را از دشمنان
ما نگاه داشته بودی رسول خدا
گفت وای بر تو ای ابوسفیان
آیا وقت آن نرسیده است که
بدانی که من رسول خدایم
ابوسفیان گفت پدر و مادر من
فدای تو باد چه نیکو خوی
و نیکو خلق و نیکو کرم و
بزرگواری داری والله که
میدانم که اگر رسولی با
خدای یکتا بودی ما را
یاری کرده بودی و ما را
از دشمنان ما نگاه داشته
بودی رسول خدا گفت
وای بر تو ای ابوسفیان
آیا وقت آن نرسیده
است که بدانی که
من رسول خدایم
ابوسفیان گفت
ان

ابوسفیان را عباس گفت وای بر تو ای ابوسفیان این
مرد پیغمبر است و مردم را بحق دعوت میکند ابوسفیان گفت
ای برادر پدر و مادر من فدای تو باد چه باید کرد
عباس گفت بیا تا نزد او برویم ابوسفیان گفت
شب نزد کی بیا تا نزد او برویم عباس گفت
ابوسفیان گفت ای عباس مرا بخانه خود ببر
چون صبح شد عباس ابوسفیان را برداشت
و نزد رسول خدا آورد چون ابوسفیان
رسول خدا را دید گفت وای بر تو ای ابوسفیان
آیا وقت آن نرسیده است که بدانی که
هیچ خدائی نیست مگر خدای یکتا
ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد
چه نیکو خوی و نیکو خلق و نیکو
کرم و بزرگواری داری والله که
میدانم که اگر خدائی با خدای
یکتا بودی ما را یاری کرده بودی
و ما را از دشمنان ما نگاه داشته
بودی رسول خدا گفت وای بر تو
ای ابوسفیان آیا وقت آن نرسیده
است که بدانی که من رسول خدایم
ابوسفیان گفت پدر و مادر من
فدای تو باد چه نیکو خوی
و نیکو خلق و نیکو کرم و
بزرگواری داری والله که
میدانم که اگر رسولی با
خدای یکتا بودی ما را
یاری کرده بودی و ما را
از دشمنان ما نگاه داشته
بودی رسول خدا گفت
وای بر تو ای ابوسفیان
آیا وقت آن نرسیده
است که بدانی که
من رسول خدایم
ابوسفیان گفت
ان

در رکاب حضرت رسالت پناه روانه شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دعا میخواند اللهم انزل علینا
توا یضا بوجهک الکریم جبرئیل از جانب راست این حضرت و میکائیل از جانب حضرت می آمدند
و این آیه میخواندند قل جاء الحق و زهق الباطل در هر حال بتعریف روی بمبارکشان با اهل مکه کرده گفت
اهذا الذی کذبتموه اهذا الذی خالفتموه انظروه ماذا صنع الله به الیوم و صنع بکم سلاما جوید
کلمات بشنیدند همه بگریستند و گفتند یا رسول الله ما را بجرم گناه ما مگیر و عفو فرما که عفو و کرم خوی شماست
و در این زمان زنان مکه همه بیرون آمدند بتماشای جلال حضرت رسول فرمود یا علی ابن ابی طالب بگو
سراندیوان و زنان و کودکان اهل مکه این سرور را دعا میدهند و میگویند
بر این حضرت میکردند علی جناب اسلام بایشان میدادند و میگفتند
روشن شده بود و هم چنین سراندیوان میدادند بعد خواندن کعبه باستاده و بعد از این بلند گفت
الله اکبر الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و بعد از این

در طرف الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که این حضرت فرمود چون حضرت
رسول در روز فتح مکه آمد کرد بکعبه نهفته بود که بسیار حضرت آزار کرده بودند مانند
عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن خطل و مقیس بن صبابه و حویرث بن نقیل
بن کعب و بکنیز قرینه ام سارة که در وقت مغنیه زمان کار بودند و غنا بهجو حضرت
رسول الله میکردند در روز اهدار دم الا بحریص بر قتل این حضرت میکردند حضرت فرمود
هر کجا بودند ایشان را اگر پرده کعبه چسپیده باشند چون ایشان با حضرت داخل
مکه شدند در بکشند این جماعت بودند که حضرت فرموده بود تا اگر سعید بن حریث و عبد الله
بن سعد الله بن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسپیده اند هر دو دست کرده بکشتن او سعی
کشتن او سعید الا نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیر المؤمنین
گی از ان دو زنان الا بقتل رسانیدند و دیگر ان شریک و حویرث بن نقیل بن کعب الا حضرت
ام هانی رسانیدند و حضرت امیر رسید که ام هانی که خواهر حضرت بود کرد و هی از پی محرم و الا
زنها در آورده است که حارث بن هشام و قیس بن السائب در میان این بندیس حضرت
امیر روز دوشنبه و خود مسعود الا بر کداشته و بخانه خواهر خود ام هانی رفت و بدا
کرد که هر که الا بخانه داده اید بیرون کنید پس اهل خانه از صدمه حضرت ترسیده
در خود را زدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت الا در میان السلاح حرب نشاخت
گفت ای سیده خدا عزم ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر المؤمنین ام
در خانه ام هانی کرد حضرت فرمود اینجا الا که پناه داده اید بیرون کنید ام هانی گفت
خدا گواه کند که خلاف ترا حضرت رسول خواهم سر و چه حضرت این کلام الا از خواهر

در قریب باستاد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که از حضرت فرمود که چون رسول الله
در روز فتح مکه در داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه را
طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها محو کرد شیخ مفید قطب راوندی و شیخ طبرسی اند
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته
و پذوب انها الا بر یکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول در روز فتح مکه مشتی
زد بر سینه ایشان و بر روی ایشان افتادند گفت جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا پس امر نمود که ایشان را از حضرت بیرون برند و بشکنند و چون وقت نماز ظهر شد حضرت
بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابو جهل گفت مرا بد
می آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند خالد بن اسید گفت الحمد لله که
ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود سهیل بن عمرو گفت اینچه
کمتر خداست اگر خدا بخواهد بر طرف خواهد کرد پس ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم
میترسم که این دیوار را بخدا خبر دهند پس حضرت این را طلبید و با ایشان گفت
چه گفتید عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفتیم انچه را او شنوا نبود گفت
و استغفار میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید ایم
مادس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سجده

در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز
بیعت گرفت تا وقت نماز عصر و نماز کرد پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان
و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن
و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی
معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر
بر گو زنان را هرگاه بیایند بسوی تو زنان مومنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگیرند
بخدا هیچ چیز را و دزدی نکنند و زنا ندهند و اولاد خود را نکشند و نیاورند بهتانی که افترا
کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر
پسندیده که بایشان فرماید پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه
خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت امیر این را بر ایشان خواند هند ملعونه
بر سبیل طعن فریاد بر آورد که کردیم و شما کشتید فرزندان دیگر که نکشند بار سوا نشد بلکه
تو بیعت کنیم حضرت فرمود هرگز دست بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست
مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که نشاید دستهای خود را در قدح
در آنچه که در آنجا بیعت نشاست حضرت صادق ع فرمود که دست طاهر حضرت رسول ص
زنان پاکیزه تر بود که بدست زنان نامحرم می رسید و بیعت طلب نمی کرد تا که حضرت

ماکدام معروف است که خدا گفته است ما معصیت تو را در لین نکنیم حضرت فرمود در معصیتها
جامه بر دریدن و خود را سیاه کردن و ویلا گفتن خود را مکبود کردن بیان خود را چاک
کند جامه خود را سیاه کند و اویلا گوید پس برای این سه چیز ملها حضرت با این امت
کرده و این را قبول کردند

واز حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث گردانید
و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان او را دربر بستند
به عصبیت و ملامت ... کردند با او و پیرکین و رئیسان عداوت پیوستند و معاشرت
بالجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانهایی که محمد ص و علی ع
و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در
ایذا و اضرار ایشان دقیقه فرو گذاشت نشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملجا گردید که بناچار ترک مکه
معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت فرمود و در هنگام بیرون رفتن از مکه حضرت رو
بجانب مکه گردانید و فرمود خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا
بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکانی را نمی پسندیدم و از
مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی
سلام میرساند و میفرماید که برود ... ترا بسوی این بلد برخواهم گردانید مظفر با

وجه

بصحت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانکه فرموده است إِنَّ الَّذِي فَرَضَ
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ یعنی بدرستی که آن کسی که واجب گردانید
بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا برگرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه معظمه
و چون حضرت این وعده الهی را با اصحاب خود رسانید ایشان را نامه گردانیدند تا خبر باهل مکه
رسید ایشان را استهزا کردند بهم سخن و باور نکردند که حضرت امر بسوی مکه بازگردد
پس حق تعالی فرستاد که این سوره نازل شد که فتح مکه ... ظفر دهم و حکم فرمود
که مبارکه ... شود و بزودی منع کنم ... ما را و اهل شرک ... مکه را ... از ایشان
داخل شود ... سبحانه و خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت
مکه را فتح کرد با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان الهی جاری شد عتاب
اسید را برایشان والی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه
استخفاف بحق ما میکند ما را ذلیل میکرداند تا آنکه ... محمد ... سال الا امیر ما گردانید
در میان ما ... و صاحبان ... همسایگان حرم خدا ایشم و ...
... نامه ... عتاب ... نوشت و در ذیل نامه او
نوشت که این نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان و مجاوران خانه خدا
و ساکنان حرم ... اما بعد پس هرکه از شما بخدا ایمان آورده و بمحمد رسول خدا
در اقوال او تصدیق کرده ... در اصواب دانسته و با علی

روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله از غزوه بنی مصطلق با حضرت بودند که رئیس ایشان عباس بن مرداس
سلمی بود و هزار نفر از قبیله خود و دو هزار نفر از قبیله دیگر در مقدمه لشکر حضرت بودند
بدین جمعیت بودند پس حضرت با لشکر فیروز اثر رفیقه تا به نزدیک لشکر هوازن رسیده
فرود آمدند و خیمه و خرگاه خود را برپا کردند پس رئیس و مهتر ایشان در خیام با فراغت
نزول نمود و چون خبر بمالک بن عوف رسید در ساعت قوم خود را طلبیده و گفت
هر کس از شما باید اهل و مال خود را پشت سر خود باز دارید و غلاف شمشیرهای خود را
شکنید در میان دره و در پشت درختان پنهان شوید و در کمین مسلمانان باشید و در اول
حمله که ایشان بکنند شما یکدفعه حمله آورید و از هر جانب ایشان را فرو گیرید از لات
و عزی مدد جویید و ایشان را در هم بشکنید زیرا که محمد هیچ کس را ندیده است که از آن
شمشیر بلا باید پس سرکردگان چنان کردند یعنی فوج فوج دسته بدسته فرقه بفرقه طایفه
طایفه در هر گوشه کمین کرده منتظر فرصت بودند الحاصل چون نیمه شب بایشان رسید
صبح نور از افق طالع گردید حضرت رسول نماز صبح را ادا کرده و سوار شده و بالشکر ایشان
سر در وادی حنین سرازیر شد و لشکر وادی بود که سراشیب بسیار داشت و بنو
سلیم و هوازن باز بعادت پیشینه در مقدمه لشکر بودند فرود آمدند تا آنکه بمحل
نهان گاه کافران دین پناه رسیدند که یکدفعه لشکریان هوازن از هر جانب بر مسلمانان
در آمدند و ایشان را در میان گرفتند و مسلمانان نیز با مشرکان در آویختند

گفتند مگر حضرت امیر المومنین علیه السلام با قلیلی از صحابه کرام که مشغول قتال
آن قوم بد فرجام گردیدند مجللا کریمکان از پیش حضرت منکر بجنبه و ملتفت نمی شدند در حالتی
که عباس عم حضرت بلجام استر آن سرور را داشت از جانب راست و ابو سفیان
پسر حارث بن عبد المطلب بلجام استر در دست داشت از جانب و خود حضرت رسول
با سپر کرده بگیرد و انصار بگجا میروید پس روی من آیید منم رسول خدا هیچ کس نمیگشت
و در این ساعت نسیبه خواهر دختر کعب المازنیه که حضرت در هر سفری در آنجا خود میبرد
و حیات را امداد و اکثر اوقات در جنگها میباشد و میگفت از قدام و پس و چپ
و راست بگیرید تا نگاه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت ای عمر این چکار است که میکنی عمر گفت
والله میخواهم بکشم دشمن خدا را

زنخجیر قامت نادید زینکان بیفروز فوک سنان جوغریان شد پرده از اسمان سر برکشید
برفلک کمارکر ملک لاشکست ازسر تیر بر زبرق سر تیغ وکمر رو سنان زمین شد چو دکان زاهن
کران زیر کشته زاضداد پر ورد اشت همدست از کشتن اپشه نگشت زخانه برانگیزد و شیشه
ست ملک لاول از زندگی سیر شد نوگفتی نماید از چرخ پیر درانفر زملک چخ و تیغ و تیر
خروش یلان از فلک در گذشت غریو از ملوک و ملک در گذشت زسوفار پیکان و فوک
سنان زمین لبت پیرایه بر سپهان سراز شم نهاد سر بر نگاشت نمز نوعروسان سنه فلک
جنگ دلیران همه بست بالا زده سنان بر همه دعوها زده سنانها شکسته و علها پر
فروفت رایت بندیان فروغ زاسلام بر گزامد شکست سیاه دد و دیو گشته پست
همه بندم و بیکار گوتاه شد زاهر همنان بر فلک اه شد ندیدند پر خود چوتاب سیمرغ
نهاد و در گریز پس لشکر هوا زن رو هزیمت اورد ند و بهر سو بگریختند و مسلمانان و سرکان عدد
اسلام ملائکه را از میان زمین و اسمان می شنیدند و کسی را نمیدیدند

حاصل چون سرکان کرمنه مسلمانان در عقب ایشان نشستند و شیشه بر هم هوازنان گذاشته بگریختند و بی اسبه
[illegible]
روس و فرو فرستاد کرت [illegible] سوی هوازن و بجاهای بوجود [illegible] طهره ی خوارزاد و کر
ی گشت فراه بر کت تر سوی اسمان بر دند اسماء دست کرانا گر بر هان سنت [illegible] بود شمانه ی خود هوازن
سد زرد عام [illegible] جوصف بیچ از سس اسمان [illegible] سنت [illegible]
یار سد هوس ریم جوانش از سر ثار [illegible] [illegible]
ی بر دوی علی سوم نگذ کمانی از زرل [illegible] [illegible]
سالان ارسد اند جبان کف [illegible] [illegible]
بر دان سیاس [illegible] [illegible]
دراد شاخت سوار و کمر بان خوات [illegible] [illegible]
سر سد دست سد دست بسیر [illegible] [illegible]

حاصل بین نفرت رسول از سرکان عالب شدند رمان فرزندان مالها ایشان را غنیمت کرفت

مبارجه حق تعالی فرمود لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت
ثم ولیتم مدبرین یعنی بتحقیق کرد یاری داد شمارا خدا در مواطن بسیار و موافق
بدرت همتاد موطن بود و در روز حنین یاری داد شمارا در وقتی که عجب آورد شمارا بسیار
شکر بین بسیاری لشکر هیچ فایده نبخشید شمارا و مذموم شدید و زمین کشاده بر شما تنگ شد پس پشت
بر دادید شدید کرنجستید ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین
و انزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذالک جزاء الکافرین
پس فرستاد خدا آرام خود را بر سعر شس و بر مومنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما انرا ندیدید

وعذاب کرد انها را که کافر بودند بکشتن و اسیر کردن و غارت نمودن و انچه خدا کرد
و در احادیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول که سکینه بارقیت خوشرو و نیکو کار
بهت سرور دو صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبر ان جهان سر و کار دارد
روایت کرده است که مردی که اول لشکر بن ربیعه میکشند بعد از انکه اسیر شدند
مسلمانان از ایشان جدا میشدند که کجا رفتند لذا اسبان ابلق و مردان سفید پوش که
بر انها سوار بودند که مانند ابرها در میان آسمان و زمین بودند ظاهر شدند
میدیدم از کی و همسون انها را و میان مشانی منهم مسلمانان کشتند انها ملک بودند که
بیاری حافر ستاده بودند پس حضرت امر کرد لشکریان را که اسیران را نکشند زنان و دختران
اذیت نرسانند و با انها مدارا کنند اگر چه کافر هستند اکنون اسیر و دستبسته اند و هم
بر ایشان روایت و هر یک بدرد خود گرفتار شدند بس بگر بعضی بدر کشته و برخی بر
برادر مرده اند اه یا رسول الله جانم بفدای مروت و غیرت بار

و ستادند ایشان الا که اذا عجبتکم کثرتکم الی آخر و هو و منا که حدا با پیغمبر [illegible]
برادرانشان و ستاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود با جمعیت بعضی دیگر از فرزندان هاشم
بود و یکی از ایشان عباس بود که جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس بود
که در جانب چپ حضرت قرار داشت و ابو سفیان پسر حارث که پسر عم حضرت [illegible]
معاونت او و زمام استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و فرار [illegible]
و حضرت امیر در پیش روی آن حضرت شمشیر میزد و کفار را از آن حضرت دفع میکرد
و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران
ابو لهب نزد حضرت بودند و دیگران لشکر از مهاجر و انصار گریختند و شیخ طوسی
بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که روز [illegible]
حنین همه اصحاب گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که ایشان عباس بود و [illegible]
فضل علی بود و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعه و نوفل پسران حارث بن عبد المطلب
بودند و خود حضرت رسول شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود
و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند باین مضمون که منم پیغمبر بدروغ و کذب و منم فرزند
عبد المطلب و حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون [illegible]
عباس در روز حنین دید که همه اصحاب و احباب گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین [illegible]
ندید گفت یاد [illegible] و قتی فرزند ابو طالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آنکه [illegible]
جنگهای دیگر کرده است فضل میگوید پس گفتم ای پدر زبان نگاه دار [illegible] کوتاه دار [illegible]
برادر است [illegible] حاضر است گفتم [illegible] نظر کن در پیش صف که در میان لشکر [illegible]

گفت او پوشیده است گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد [illegible]
میبینم گفتم برق شمشیر در دست کیست که از آن در میان [illegible] کلاه خود و زره [illegible]
[illegible] معرکه قتال [illegible] تیغ [illegible] زوال [illegible] حیدر کرار [illegible]
[illegible]
[illegible] دریغا که یارای گفتن نیست زبان [illegible]

دریغا که کلک بیان است لال دریغا که نطق زبان است کال تو گوئی ندانم چه [illegible]
[illegible] رسول امین چو تیغ دو سر از کف [illegible] ز شمشیر [illegible]
[illegible] برقی بدید که آن نار سینا [illegible] ز هر سو [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] قطره بود دو صد بحر خون [illegible] بجنبید [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] درآن جام خورشید [illegible] بجنبید [illegible] آسمان و سنگ [illegible]
[illegible] فلک سر تیغ او [illegible] چون آشکار فرو [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] چو باد خزان [illegible] برگ [illegible] [illegible] خاک [illegible]
[illegible] در آن دشت [illegible] لشکر [illegible] نماند [illegible] نشان بمیدان
[illegible] جایگاه [illegible] نماند [illegible] نشان [illegible]
[illegible] ز پس تیغ او [illegible] بدریای خون آسمان [illegible]
[illegible] نجم آسمان [illegible] [illegible] شاه [illegible]
[illegible] در آن [illegible] میدان [illegible] شاه [illegible]
سپاه الکامل فضل میگوید چون بدر [illegible] نظر کرد و حضرت حیدر را دید گفت [illegible]
[illegible] است عشق [illegible] زور بازو [illegible] باد

می آمد در بیشتر سفرها سوار بود و چون ظفری یافت بر سلطان او را بکشت و چون فارغ می شد
علم را بلند میکرد که کفار میدیدند دلیری او می آمد و لشکر خود را بر جرجیس می خواند و به حرب
تمام می آمد و نوشته اند که در قوت و قدرت شوکت و سطوت جرات و حلادت
شجاعت و فتوت عدیل و نظیر نداشت و مشهور و معروف بود در میان عرب و نام او
ابوجردل بود چنانچه صاحب حلیه میکوید در وصف آن لعین بد عمل دلیری که بوجود
بودنام بافسون سرخ توش بدام زخنگ اوران دزکرده کستان چوارد کس
زمانه نشان دلیران جنگی و مردان کار زنیروی بازوش در رزنهار سپر نیزه
زاسمان سرده تاب زتیغش زمین هم چو دریای اب رنام اورانش بنظر
چودر رزخانه دلیری بنود بلرزید از اسیب او کوه و خاک دل نامداران از بیم
چنگ پس ابوجردل در برابر لشکر زنده حتی لایزل یعنی احمد مرسل حضرت
امد و زبان بسخنان نامناسب کشاد و خود ستایی را در راه کبر و غرور ستود و پس از
اهل اسلام مبارز طلبید و کسی جرات مقابله با ابوجردل بر خود نمیدید مکر شاه ولایت
و میر هدایت امام انس و جان مجاهد کننده دشمنان در میدان مظهر العجائب و منظهر الغرائب
والد سبطین شافع دارین چراغ ستان دلها علی کرم الله وجهه
حرکات کستاخانه و سخنان بی ادبانه او را شنید بر مرکب بجولان در اورد و در دامنه میدان
کردید روان کشت چون او سوی رزمکاه شاد بر جنگ خم رشید و ماه
دیدند او را ملوک و ملک پر از رعشه کشت سینه ملک برون از تنش دو چشم
عجب با اله اسمان شد رمد لب وجودش چو سد زیپ ملک وجود بغیر از دو چشم

شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که گفت مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر
بود برای من نقل کرد و گفت که چون با یاران لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در نخستین حمله ما
لشکر مسلمانان در بر ابر ما پشت داد و بگریخت و ما از پی ایشان شتافتیم و ندا در دادیم که
که بهتر اشتری سوار بود و استاده بود و چون به نزدیک آن حضرت رسیدیم دیدیم مردی سفید و خوش
او روئی و گفت شاهت الوجوه یعنی قبح بادروی ها پس بر گشتیم و دانستیم که آن
ملائکه بودند که یاری حضرت رسول آمده بودند و چون باز گشتیم مسلمانان از پی ما گشتند و بسیاری
زدند و بسته گشتند و اسیر کردند و گریزاره لشکر بر آمد زجای بر او از گرد بر عرصه
خدای بر از سنور گردید میدان کین غریو یلان شد بگوش زمین بر آمد بمیدان کین رستخیز
هنرها و فجور و تیغ تیز هوا شد ز نوک سنان قیر گون بر و بوم زمین شد رواج خون بسی گشته تن
لشکر و بور شد بدو غرو ان شد پی مرشد و کلکتی که اقتاله بکرو زکرد بیکباره بر گشته بود
ز بس نالهٔ بوق و رنگ و شتاب زمین و زمان او فتاد بتاب برا و از گرد و دام سپهر
بپوشید رو سپید از بیم چهر ستاره شد از بیم بیرو سنان به بنغوله در دام استاد
نوک سنان در هوا بگیوان و بهرام فرمان روا بگو اکب ز بس بیم در اسمان بهر زمان شد
نهانی نهان فلک سا شد گردش خود زیان فسونها چرخ بر بیم بر و بیان ز بس حیرت و بیم
کرو بیان فتاد ند از ان سکان بر سکان برا مد بگیوان غریو نفیر بنا لید بر جیس و مهر و دبیر
فرشته بیکبار یا د بور شت بدو غرم قرم بر گشت خرم بهشت ز اسلام بر کفر امد شکست سپا
د د و دیو گشته پشت سپاه اسلام یکسر چو شیر همید ان فتار کرد بد چیر بضرب گرز
تیز بر گشاد ند تیغ ز ستیز سر نامد ار ان بیان سفند تنم سهو ناک بحکم خدا
زبیم اندر او بخته همید ان کین بر زمان بیخته سر کینه بر د خت و ان ار ستز سپه ند

شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری
[illegible] و در دل داشتم پس بگذارم رفتن او را از خولستان [illegible]
[illegible] و در جنگ حنین با رسید کرد رکشته شده بودند و چون گرمی بود و گرد فرصتی یافتم و بگذشتم
و سلاح او بستم و در روز فتح مکه با او بودم و چون جنگ حنین پیش آمد جوشوقت شدم و بان جنگ رفتم
باید فرصتی یابم و بهادر کوشه و کنار در کمین بودم تا وقتی که مسلمانان گریخته فرصت یافتم و ناگاه از
ناگاه راست حضرت رسول در آمدم عباس را دیدم گفتم با خود که او عم حضرت است و ترک یاری او نخواهد کرد
بر راست چپ او حضرت در آمدم ابو سفیان را دیدم باز با خود گفتم که این پسر عم او است و او را
بدو خواهد کرد پس از عقب آن حضرت در آمدم و کسی را ندیدم شمشیر خود را کشیدم و خواستم که
دیدم که شعله آتشی دیدم که همان فروغ جناب عالی شد و نزدیک بود که مرا بسوزد
پیش او بردند و دست بر دند خود که استم و بعقب رفتم که در آن حالت و ساعت حضرت روی مبارک
بسوی من آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون به نزدیک حضرت رفتم دست مبارک خود را بر سینه
من آورد و گفت خدا وندا شیطان را از او دور گردان و چون آن حضرت چشم گردون نظر بر او افکندم
از همان روز دوست داشتم که از چشم و جان خود دوست تر بدارم پس آن حضرت فرمود که ای شیبه برو
و بجنگ کن بگو بدر رفتم و جنان با تمام جنگ میکردم که اگر بدیدم در برابر خود مرا مدد او میکشتم برای
آن حضرت پس چون جنگ منقضی شد و بگذشت آن حضرت بر فتم فرمود که آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر از خدا کسی آنها طلاع
نبود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خواطر من گذشته بود که بغیر از خدا کسی آنها طلاع
نبود از برای من نقل کرد و من دانستم که او پیغمبر است و بدانی سبب مسلمان شدم

حدیث

صلوات الله علیهم اجمعین چنان رسید که در زمان ششم کسوره مجادله و مقاتله موده و هفتاد سپاه بکشتن
دادند در زمان اول صفوره دختر شعیب که زن حضرت موسی بود بعد از وفات حضرت موسی بیوشع
نون گفت و هفتاد حضرت موسی بود حروج کرد و جمع کثیری را بکشتن داد تا آنکه بیوشع نون را اسیر کرده
در بسکر نمود و بار دیگر بجنگ حضرت موسی آمد او را بکشت و زنان کرد و زن حابیه سلوم است که بعد
از وفات حضرت پیغمبر در بصره با امیر موسنان جدال و قتال کرد تا آنکه طلحه را سر از تن جدا کرد و هفتاد
ن سر ده هزار دو بست نفر را بکشتن داد تا آنکه خود لعین ملعون را اسیر کرد و بدست شاه ولایت بکوت حضرت
رسالت او را راز داد کرد جنابه در کتاب کاشف حقوق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که
آن حضرت فرمود اند که حضرت رسول را خبر بود که دختر شعیب صفوره را بعد از حضرت موسی موسی بیوشع
ن نون خواهد کرد و بیوشع او را با اسیر گرفت و پس از آن بهر حرمت موسی خلاصی کرده از اسیر
در آورد و من از شما نیستم که یکبار و بار دیگر بعد از من روی بمن حروج کنند و با او مقاتله نمایند و اسیر شوند و خواه
آن خبر بزنان او حضرت رسید چون بگذشت آن حضرت آمده و استدعا نمود که بار دیگر او را بدست
او دهی تا حروج خواهد کرد آن حضرت گفت و صیت میکنم شما را به بهترین کار و نیکوترین در خواهد و ترک
بود و از زینت زمان جاهلیت بپرهیزید و هر سوی بخانه خود بنشینید و بیرون نیائید که هر زنی که بیرون آید
ملعون بود و اند در زمان ظاهر بحضرت پیش از زمان بوده باشد و در آنوقت که حضرت رسول از زمان خود بیرون
بر او مهیا رسید و حضرت رسول را او بدو گفت با تو نمیروم بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده
و هر که با من حرب کند با خدا حرب کرده است و هر که از تو دوری کند با من دوری کرده است و هر که با من دوری کند با خدا

نوشته‌اند که جنگ جمل شصت روز طول کشید و در هر روز یکی از اصحاب حضرت امیر علیه السلام از برای تمام حجت نامه بعایشه نوشت و حضرت
ان قرار دادند و بعنوان مذکور مکاتیب بسیار مضبوط درج نمودند چنانچه مرحوم خواند امیر در کتاب مذکور از آن خبر داده و ما نیز
ذکر کرده که اول نامه نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
المتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فبعد بنامه ایست از علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بسوی عایشه بنت ابابکر بن ابی قحافه و نوشتند لعایشه بدان ترا اسیر دوست
که مرد نامدار از خانه خود در حالتی که حاکمی بر بلد و رسول او را طلب میکنی زنهار که این معنی
خدا و خلق عالم جهل از زنان دیگر ساقط کرده و حزم فرموده و بانگه گمان تو اینست که مجوز
اصلاح کنی میان مردمان پس لعایشه خبر ده مرا که زنان لشکر کشی کردند و سردار سپاه شدند و
طلب کنند خون عثمان را و حال آنکه عثمان مرد بیست از بنی امیه که چهل هزار مصحف سوخته و باب بسته
و توزق از برای یتیم و بیچه نو مرتکب بسیار گناه از بزرگتر است از گناه کشندگان عثمان و ابابکر نگفته در روز
کشته شد عثمان تو بگشندگان عثمان میگفتی بکشند از بهر گفتار تو پس تو اولی باشد بقتل عثمان و حال طلب
کشنده خون عثمان را و دیگر نگفته ایعایشه بدان که بخشم بنا بدم نامحرم را بخشم او در و بخوش بنا بدم نامحرم خود
در او در و ایعایشه بدان که خلق عالم نهی فرموده است زنان پیغمبر را که در خانه خود بنشینند و از
بیرون نیایند و طلب امری کنند از آن نیایند نکنند و لشکر کشی نکنند و سردار سپاه نشوند پس از خدا
بترس و در منزل خود بنشین و دست از فساد بردار و بخانه مسلمانان شبیخون مکن و اسلام را ضایع
مکن و فریب شیطان را مخور که آنچه کرده‌ای از تو بگذرم انتهی چون نامه بحضرت باتمام رسید

بجمله دیگر از اصحاب خود داد و بنزد عایشه فرستاد و چون نامه بحضرت عایشه
ملعونه بیس رسید و از مضامین دلپذیر آن مشعوف گردید بخاطر کرد که جوابی بنگارد و
بجمله داد و جواب نوشت که ای پسر ابو طالب بدان و آگاه باش که هرگز باطاعت و فرمان بردار
نواهل نخواهم شد اینک کار از خطاب و عتاب بیرون است پس هر چه میخواهی بکن و آنچه از دستت بر
تقصیر مکن مجملا چون جواب نامه بحضرت رسید و از مضامین عایشه مطلع گردید بار دیگر بنعمان نامه و سرزنش
از برای اتمام حجت محمد ابابکر بعایشه رد نکرد و باو فرمود که ای محمد بخواهر خود بگو که موافق
علی میفرماید که ایعایشه از اینهمه غش فریبی که زنها ظاهر شد اسلام خراب کردی دست بردار
در خدا بترس و دست از فتنه و فساد باز دار و در منزل خود بنشین و بیچه نزد از تو بگذرم و
خلق بیکویم تو پس محمد ابابکر بفرموده او نزد خواهر خود عایشه رفته و هر چند در نصیحت
و گوشید و پیغام حضرت باو رسانید عاقبت الامر فایده بر آن مترتب نگشت و ملعونه نگشته
با دو در حرب بیت شوان برد برد پس محمد لاعلاج مخزونه و بادلی لعاب خونابه از نزد
خواهر ملعونه خود برخواسته و بجانب حضرت آمده و آنچه گذشته بود بعایشه و دو عایشه بخدمت عرض کرد
و حضرت از عایشه مایوس گردید پس میان آنها جنگ و نا کثین حرب آنچنان اما چون نامه حرب مشتعل گردید
سپاه اهل بصره در لشکر عایشه نسبت بشاه ولایت و هدایت زنان مسلمان ناقصات
شوند که بعضی از گفتار ایشان اینجا است که عرض کردند با عایشه تو در گاغذها منقوش و بنگو تا که
ارتام اهل مشرق و مغرب از اولین و آخرین در یکصف جمع شوند و من خود شاهد و بلصرت باشم

بگوید باد دیگر در پند باز عرض کردم فدای تو شوم این چه باد است فرمودند این باد پرا سرافیل بود که
هزار ملک را مدد در پیش روی لشکر ما قرار گرفته بود دیگر در پند باز از آن حضرت پرسیدم
فرمود باد پر عزرائیل بود که با هزار ملائکه امداد در عقب لشکر ما صف بسته اند باد دیگر در پند
سئوال کردم حضرت جواب دادند که این هزار نفر ملک بودند که گرد لشکر ایستاده اند
و محکوم حکم علما میباشند که دعا از کرده اشرار برادر پند و از ناکثین کسر عا نگذارند

مولای مولای انت المولی وانا العبد وهل یرحم العبد
الا المولی مولای مولای انت العزیز وانا الذلیل
وهل یرحم الذلیل الا العزیز مولای مولای
انت الخالق وانا المخلوق وهل یرحم المخلوق الا الخالق
مولای مولای انت المعطی وانا السائل وهل یرحم
السائل الا المعطی مولای مولای انت المغیث
وانا المستغیث وهل یرحم المستغیث الا المغیث
مولای مولای انت الدائم وانا الزائل وهل یرحم
الزائل الا الدائم مولای مولای انت الباق
وانا الفانی وهل یرحم الفانی الا الباق مولای مولای
انت القوی وانا الضعیف وهل یرحم الضعیف الا القوی
مولای مولای انت الغنی وانا الفقیر وهل یرحم الفقیر